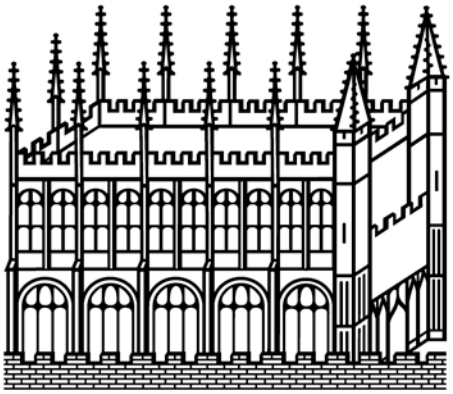


Bodleian Libraries

UNIVERSITY OF OXFORD

This book is part of the collection held by the Bodleian Libraries and scanned by Google, Inc. for the Google Books Library Project.

For more information see:

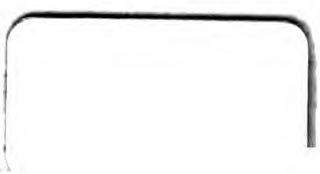
http://www.bodleian.ox.ac.uk/dbooks



This work is licensed under a Creative Commons Attribution-NonCommercial-ShareAlike 2.0 UK: England & Wales (CC BY-NC-SA 2.0) licence.

49 D 43.





صفحه	عبارت	صفحه	عبارت	صفحه	عبارت	صفحه	عبارت	صفحه	عبارت	صفحه	عبارت
۸۴	خزان	۹۴	شورش عشق	۱۰۰	معمائے نام ممدوح	۱۰۱	معمائے نام ممدوح	۱۰۱	تاریخ مولوی بہادر حسین	۱۰۲	قاری فدا علی فتی تاریخ
۸۹	بہار	۹۶	برشگال								

تاریخ نتیجہ فکر منشی محمد فاخر حسین صاحب فاخر تخلص براد مصنف

حق ہمین ست کہ میگویندش چشمۂ فیض جناب منشی | فاخر از بہر سن طبع آن زود رقم ہست کتاب منشی
۱۲۸۸ھ

تاریخ طبعزاد میر بنیاد علی صاحب بنیاد تخلص خال مصنف

وقت سعید حسن طبع چو شد این کتاب یافت بنام خدا شاہ معنی صفات | از پی بنیاد سال فکر چو بنیاد کرد گفت دبیر فلک طرفہ کتاب صفات
۱۲۸۸

تاریخ رنجیتہ قلم مولوی ہادی علی صاحب ہادی تخلص منشیرہ ادہ مصنف

بفرمود این نسخہ را ہر کہ دید چہ داشتہ در وصف دانش | بجستیم تاریخ ہادی بگفت بگو دفتر وصف والا منش
۱۲۸۸ھ

نثر چکیدۂ خامہ منشی حیدر حسین صاحب سہسوانی

کتاب تسلیم محیط انوار
۱۲۸۸ھ

حرف حرف صندوق اسرار
۱۲۸۸ھ

تاریخ نتیجۂ فکر منشی شیو پرشاد صاحب منیجر مطبع وہبی تخلص

وصف این نسخہ چہ آرم بقلم ہست تصنیف جناب تسلیم | دم فکر سن طبعش وہبی گفت شد چاپہ کتاب تعلیم
۱۲۸۸ھ

غلطنامہ

صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۳	۴	رشبہ	شبۂ	۱۲	۸	ابگ	ابک	۶۱	۱۹	بہادرسین	بہادر حسین
″	۱۷	شخن	سخن	″	۱۰	رای مراد	رای و امراد	۱۰۰	۱۴	پیجم	پنجہ
		کند	بود	۱۹	۱۵	۵	مقطع	۱۰۱	۶ مصرع اول	مخلصان	دشمنان

التماس

عبارت مندرجۂ ذیل سہواً ماندہ لہذا در ینمقام درج شد

صفحہ	سطر	عبارت
۴	۱۶	ممدوح زمن مرئی وقت من زاد اللہ کمالہ اول شاہد سخن را الخ ✣
۱۶	۱۹ حاشیہ	تمنیس خط دو لفظ متجالس کہ در کتابت صورت لفظی از یک جنس باشد ✣
۱۹	۱۵ حاشیہ	مقطع بفتح محل انتہا و آخر بیت غزل و قصیدہ و بدون نام شاعر در ان شرط ✣

فہرست صنایع وبدایع تاج المدائح وضمیمہ آں بقید صفحہ

	عبارت		عبارت		عبارت		عبارت		عبارت		عبارت
	صنایع لفظی	۱۳	مرصع	۲۴	ردالعجز علی الصدر	۳۳	تشبیہ	۴۰	اتباع نقیضین	۵۰	ذکر نغمہ وسرود
۲	توصیف	〃	مسجع		ردالصدر علی العجز	۳۴	تاکید	〃	رافع النقیضین	۵۱	تعلیم اسرار توحید
〃	اقتضاب	〃	ملمع	۲۵	معرب	〃	نظم ونثر	۴۱	ہزل	۵۳	نادر فان وگمان
۳	مثنوی	۱۴	مبادی آلہ السین	〃	ترافق	۳۵	لف ونشر	〃	زرفین	۵۴	ذکر منشی گردھاریلال
۵	فصاحت	〃	لزوم مالایلزم	〃	ذولسانین	〃	اعراض الکلام	۴۲	حل		سررشتہ دار
〃	ضعف تالیف	〃	اعنات	〃	تسمیہ	〃	استفہام	〃	سرقہ	〃	ذکر بخشی گنجہار لال
〃	تعقید لفظی	۱۵	مدور	〃	مسدس	〃	ایہام	〃	مدح موجہ	۵۵	ذکر خواجہ محمد بشیر
〃	تعقید معنوی	〃	مثلث	۲۶	موقوف مقطع	۳۶	ایہام تضاد	〃	تدارک	۵۶	ذکر حکیم محمد ابراہیم
〃	بلاغت	〃	مربع	۲۷	تصحیف	〃	ارسال المثل	۴۳	سوال وجواب		ذکر مولوی سعد اللہ
〃	سلاست	〃	تجنیس	〃	عکس	〃	ارسال التلمین	〃	معما	۵۷	ذکر منشی امیر احمد
۶	متانت	۱۷	مسلسل	〃	عکس وطرد	〃	ارسال الامثال	〃	لغز	۵۸	ذکر نواب مرزا داغ
〃	نشر سہ گانہ	〃	مکرر	〃	مطلع	〃	ایجاز	〃	جمع وتفریق وتقسیم	۵۹	ذکر میر ضامن علی جلال
۷	تاج الکلام	〃	غزل	۲۸	مثمن	〃	بسیط				
۸	نوسیم	۱۸	اشتقاق	۲۹	تضمین مزدوج	〃	مساوات	۴۴	تاکید المدح	〃	ذکر انبار پرشاد
〃	توشیح	〃	جامع الکلام	〃	تقویف	〃	تجاہل العارف		بمایشبہ الذم	۶۰	ذکر میر عوض علی
9	مہملہ	19	مصرع	〃	ترلزل	۳۷	سیاقۃ الاعداد	〃	تاکید الذم		خوشنویس
〃	فرد	۲۰	ہجو	〃	قصیدہ	〃	رجوع		بمایشبہ المدح	〃	ذکر مرزا جان مصور
〃	معمہ	۲۱	رباعی	۳۰	رعایت	۳۸	تفسیر	〃	اطرا	۶۱	ذکر رحیم الدین مرزا
〃	مقدر	〃	ترجمۂ لفظ		**صنایع معنوی**	〃	مبالغہ	〃	تاریخ		شاہزادہ عظیم باز
〃	مقطع	۲۲	تضمین	۳۱	برعایت الاشتباہ	〃	تجرید	۴۵	ابداع	〃	ذکر بہادر سین
۱۰	وصل الحرفین	۲۳	مقدرات	〃	مراعات النظیر	۳۹	حسن التعلیل		**باب دوم**	۶۳	ذکر شیخ علی بخش خان
〃	فوقانیہ	〃	محذوفات	〃	استعارہ	〃	ارداف	〃	ذکر عدل	〃	زمان وجہ تخلص
۱۱	تحتانیہ	〃	معروف	〃	تشبیق الصفات	〃	تعجب	〃	ذکر علم	۶۴	رجوع بمدح ممدوح
〃	وسطا	〃	جامع الحروف	۳۲	کمال	〃	تصغیر	۴۶	ذکر لشکر	۶۶	خاتمۃ الطبع مصنف
〃	خیفا	〃	ردالعجز علی الصدر	〃	تکمیل	〃	ذم بقافیہ محبوب	〃	خان علی خان صاحب		**ضمیمہ**
〃	وصل الشفتین	〃	قطعہ	〃	تلمیح	۴۰	ترجمۂ بیت	۴۷	ذکر عمارت	۶۷	عبارت قحط سالی
〃	وصل الشفتین	۲۴	مستزاد	۳۳	غرابت	〃	تحرز عن الزوم	۴۹	ذکر باغ	۷۷	زرستان
۱۲	مقلوب	〃	ردالصدر علی العجز	〃	حسن الطلب	〃	محتمل الضدین	〃	مثنوی دو قافیتین	۸۱	تابستان

نشر تاریخ چکیده خامه معنی طراز سحر آهنگ اعجاز پرداز منشی فدا علیخان امروهوی

شکر داور دو جهان که درین ماه سعید تاج المدائح زینده لباس طبع ببر کشید مجیب الدعوات
۱۲۷۹ف ۱۲۸۸ھ
مداح و ممدوح اقبال پیوندرا سلامت دارد دعاگو فدا علی فارغ عفی اللہ عنہ ✣
۱۸۷۲ع ۱۹۲۸س

نشر خاتمه

ریخته قلم فیض رقم دبیر خبیر عطارد نظیر دربذل و کرم مشهور و معروف روزگار منشی نولکشور مالک مطبع ابدع و اخیار

درخور حمد واز در ثنا خالقی ست که نخل سخن بر انهال نگر ساخت و هریکی را از افراد انسان بانعام و بهنگ
و تشریف دانش نواخت جل جلاله و عم نواله طوطی خوشگوی ناطقه در سر البستان ستایش
زبان لال و طائر بلند پرواز خیال در هوای نیایش ریخته بال اما بعد هستوی بکج مج زبانی و
خستوی بموج بیانی خیر خواه انام نول کشور نام سخن سر بسته را بعرض می آرد و چشم ملاحظه
از دیده وران میدارد که ازبدو اجرای مطبع کمر در انطباع کتب عمده نایاب کشیدم و گره بستن
دامن خود را بدامن سعی انیکار عرض حیات فهمیدم همیشه خواهش دل معنی دوست بشایستگی
آراستم و از سر عهد خدمتی که تنگ داشتم نبر خاستم نفع دیگران در نقصان خویش دیدم و
چنانکه می بایست شاد گردیدم چنانچه لعل را بهای خذف فروختم و خشنودی خلائق اندوختم
هنوز خیال طبع کتب نادر الوجود در سر ست و تلاش و جستجوی آن مطمح نظر بمثل جوینده یابنده
درین قرب ایام کتاب لاجواب دور از عیوب و قبائح اسمی بامسمی تاج المدائح دیدم
دل از دست رفت و شوق طبع آن بصد آشوب در طبع جا گرفت الحمد للہ که بفضال
ایزد متعال خاتمه طبع پذیرفت و گل خوشرنگ دلبوی خواهشگری بشگفت فقط

تمت

عرض معنی پیمانی ۱۲
۳ گرگشتن
بپرخی عبارت
از استوار بستن کم
بقصد غالب آمدن
بران ۱۲
۳ عرض حاجت
عبارت از لذت
و بخوبی و
۱۰۲

۳ فرمایش ۱۲
۳ معنی آرزو
۳ مطابق متعلق ۱۲
۳ خلعت
۳ تنگ داشتن
از خلعت فراغ
یکبرگ نواشتن ۱۲

شیفته دوالهٔ کش و فش این صنم — نیستم دنه ازین فتنه دارم بکش

کرد و فرد ۱۲

دیگر

نام خویش تو هست ابنعام همعدد — من دیده ام حساب خطائی تو بی کسور

نامت برا وج چرخ ششم همچو مشتری — دو درجه آفتاب از آن پایه در قصور

ق

ورنام تو که چار الف جلوه می کنند — بهر تو چار آینه اندای سلاح شور

از بهر مخلصان جناب تو چار میخ — از بهر مخلصان جناب تو چار سور

جانم فدای نام تو در وسط جان جا — در هند بکام نشاندیم از شعور

در مبحث صغیر مگر طبیب است — دارم حساب خوبش ز عیب کسور دور

نام خدا که از پی تاریخ سال حال — نام نکوی حضرت والا سپهر ظهور

۱۲ ۸۸

قطعه تاریخ

نتیجه طبع بلند و فکر فلک پیوند دبیر خبیر شاعر عربی نظیر مولوی بهادر حسین صاحب

در مرثیه گوئی شاگرد مرزا دبیر

منشی انوار حسین اهل قلم اهل کمال — ناظم نظم علا کاتب نثر اعلا

دفتری کرد رقم در صفت و مدح امیر — طبع گردید بمطبع بطریق زیبا

بیت پر نور به از مطلع خورشید فلک — هر ورق صفحه گردون بفروغ بالا

سطر او عقد ثریا و حروفش انجم — نقطه و نقط همه مطلع تنویر و ضیا

از تجلی رد دائر نبز مین و گردون — قرعه خورشید شد و ماه مبین گشت سها

گفت یک مصرع سالش بدو تاریخ وحید

روز با انوار و ضیا — لمعهٔ توصیف و ثنا

۱۲۸۸ — ۱۲۸۸

تمام گشته سیل هم عدد سیم و بحر هم عدد و حرب است باهم مرگ و رزیست هنگامه
زد و ضرب ست لیکه تکریر در تحریر مضامین بر شکال شد سر دست و رد ست
خامه شاخ نهال شد صریر قلم قدم با قدم با ناله برق شتافته و کاغذ نامه
خطاب ابری یافته می ترسم که از آب رسیدن کداره سخن خراب نشود
و بقول عوام زمین سخن دریا برد و سفینه کف سیلاب

تاریخ

جو شد این نثر ختم از خامهٔ من
که نسیان پیش آن در انفعال ست
نمودم فکر تاریخ و بگوشم
خرد گفتا که سیر بر شکال ست

معما باسم سامی و نام نامی حضرت نواب کلب علیخان صاحب بهادر دام اقباله

معمائے نام کسی ست که تمام امید گاه عاجز ست و همه مطلب طبع و وصف

نیر جلال ست که نیکو نیکو باشد
نام ترا السلام خامهٔ بلبل نوا
هست مدت کنون اشتی ملک سخن
اول آن دو دو است نیمه پنجم دوم
چارم آن هست سی پنجم آن هست یک
بار دوم گر روی سی حساب دگر
بار سوم گر کنی پاک حساب عمل
کو بله ام را اگر نیک کشاید کسے

گشت بتحریر چند نغمه زن و نغمه کش
هر همه نیک و بدش هر همه بیش و کمش
حرف سوم پنجمی حصه از حرف ششم
حرف ششم از چارده گوشه بر آورد خوش
بهر دلم دو بگیر باز دو چندان کنش
رو بروی دانه آب آر تو ای شیر وش
عقد کشا نکته سنج حق خدا گو میش

در خروش آواز انهدام عمارات کوس فتح الباب[1] وصدای رعد عزان
پرده در رباب[2] ابر اب[3] بر بنیاد بست ولاد تبعظیم از جا برجست از
زیرش اسمانه گردون آشکاره که هر ستاره قائم مقام شلکک[4] و نواره
اگر بالا رآه مصومان بنودی سقف[5] کهنه فلک بر زمین بر افتادی
واگر نارهٔ معمومان پادیری[6] نه زدی دیوار شکستهٔ عالم از سر افتادی
آفت ورده[7] ورسیج[8] اشیانه[9] بر سر و در پچکم[10] وسمج خلاب از زانو تا کمر
بیرون دروازه آب بی اندازه اگر ازین خانه بآن خانه شتابند
در کوچه آب تنک[11] وآب پایگاه[12] نیابند هر مورچه باج خواه از آمبون
هر بارگین خراج ستان از سیحون اگرچه حال پر کوک و گلابه خام
خراب ست مگر خانه نواره[13] حباب این آب از آهنگ صفه و قدم
بیرون رفتن گذشتن از آب لارست اندرون خانه از برای بول و براز
جاله[14] در کارست بی جاریه تا کلیاس رفتن پایاب[15] کیست وانکه در سمجه ایستد
نام او چیست میهنس[16] و در کاک کند و ممدست[17] مکان یکین را محبس در بند
هر گدازه سقف استان[18] و هر پرداره سقف ورواره[19] مانند تورک سور اخدار
واز کثرت بارش متواتر و علی الاتصال خجا[20] وانبوه[21] وانبار بعزت الله ابر
یک روز بارد سقف و گومه چار روز ریزش دارد ابر رحمت نیست ابر
زحمت ست سیلاب نیست طوفان ست نی نی این همه کار روائی دین
وایمان مسلمانان ست تعفن خانه نجانه وکوبکوبران مزیدست واین فتور از انست
که مردم ذکر یزید پلیدست حق انیست که آب از سر گذشته است وترکی عالم

---

[1] فتح الباب کشادگی کار
[2] در رباب بر بنیاد
[3] آب ابر
[4] شلکک شش گوشه
[5] سقف
[6] پادیری
[7] ورده
[8] ورسیج
[9] اشیانه
[10] پچکم
[11] تنک
[12] پایگاه
[13] نواره خانه کوچک
[14] جاله
[15] پایاب
[16] میهنس
[17] ممدست
[18] استان
[19] ورواره
[20] خجا
[21] انبوه

دراب چرا و چاشت آبگون ست وعدای دیگر از دل رفته مضمون اگر
کسی در بازار قدم گذارد بجز آدمی و نان آبی هیچ بدست نیارد ابرو
ابروی ابسال ست و ابرو دست ابر بنخن شاخ نهال در آب راهه جوش
آبل ست پس و پیش گومتی حرف محیط باطل کشتی که دراب ست آبله
دل حباب ست پیش پیش صحاف فلک جبابی حضور لنگرش کمکشان طنابی
خله در عالم مثال عصای عالم آب و اب رخ آبروی هر حباب محدب
چنان خوشنما بهر دو سو تو گوئی که برخ خوبان زلف و گیسو با دبان از
پرده چشم چشم نشین تیر کشتی از بالای الف قامتان مه جبین حسن ملا
ملاحان چابکدست نمک رحم دل صباحت پرست کشتی نیست ابروی
خوبان ست کشتی نیست هلال آسمان ست کشتی نیست ماهی زمین ست
کشتی نیست لب شیرین ست سیلاب گرداگرد لکهنوست گویا که
لکهنو آب خوست یا پاره شمه در شیر یا کفک در شراب ست
یا سوج در آبجو یا دریاه افتاب ست یا گل گلاب دراب جامه یا مضمون
شوقیه در نامه یا معنی نازک در آبدار سخن ست یا جلوه سهسوان در
چشم زار من ✣

	لمولفه
نویسم ماجرائے شهر و سیلاب	اگر یابم زکاغذ صاف یک تاو
نمودم مختصر حرف مطول	نبا میزد که ناوی هست در ناو

انطرف باران رحمت الهی در جوش واین طرف داو به داو نیاز

۹۸

نغمه شوق آمیز و ترانه مستی خیز می سرایند و بهر انگیز و بهر ادا دل از دست
سامعین می ربایند ابر سفید گرم خون چون ابر سیاه پستان و از فیض
ابر سیاه بستان هر کوی شهر شاخ عمان در قطره شورش تلاطم نیل و
دراب سیاه تندی و مستی پیل دیو باد از موج پا بزنجیر نظاره این و آن
نسخه تقدیر صدای ابشاری بیش و کم لطف آب زه هر چشمه چون چشم
پر آب دارد و هر آب دان ژرف و طغیانی دریاب بحر و بر از یک چشمه
آب خورده اند و نقش نشیب و فراز از لوح گیتی سترده ارکاک
زور شور رنگ میدارد و ابر بر شان دیگر میبارد برابی جوش و خروش
کولاب ست که زهره غواص فکر اب ست چشم نظاره بمیاب جوش
حباب بحر عینک فروش هر لحظه و هر ساعت اوج موج سواران آب
در رکاب فوج فوج اگر آبگیر ست یا آب انبار ست یعنه دیده پر آب
عاشق زار ست بهر گوشه اغر گوشه بهر کنار جوبار مرغابی جیل جیل سرخاب
قطار قطار اغراز صفائی و شفافی آب رشک آب مرغان و جوبار از
مرغان رنگ ابرنگ غیرت آب مرغان ابر آب ریز ست زمین آب خیز ست
شاهد قلم سوا نخه موضع مهلول پور ست که از علی گده دو کروه دور ست
از سینه یک کشت بسان شیر حامه زن از پنج سوراخ مانند فواره آب
جوش زن هم مزه دار هم خوشگوار ست و این حرف از سوسیی اخبار ست
بارش رطوبت هوا برابی ست که بالای سر یک قد آدم آبی ست
خشک حرف صاحب حرف آبدار شدند و محتاج آبک برای خود بیا

سخن پاکیزه

از بلبل خار را در پہلو جا داد المختصر ہر کدام بطور خود نیرنگ مستی طرح نہاد
نظارہ اساس چنین بدمستی ست و شوق جاندادہ شاہد پرستی حسن و عشق
گرم خروش نازد و نیاز جلوہ فروش غلغلہ بپا یا ہو در باغ بے نظیر
نشستہ است و وصل ما نزدیکی و ہجر باو در عقد اخوت بستہ ٭

نام باغ مصرح ۱۲

تاریخ

ختم شد چون کلام شورش عشق — در دل آمد خیال تاریخش
ناگہان گفت ہاتف غیبی — شورش عشق سال تاریخش

۱۲۷۶

برشکال

امسال از قبض ہوای برشکالی ماہیت ہر شی آب رخ انقلاب ست
چنانچہ غیرت سبزہ لب معشوق ہلال در شک قوس قزح شعاع آفتاب
سبب زندگی ہر شے پانی ست اما ایدر حکم ثانی حارث ابر بان مرتبہ
سبزکاری کرد کہ خاک مردہ رنگ زندہ بدست آورد خضرا سے من ماند
خواجہ حسنہ یاران فرح افزا و خاک روبہ جا چون آب باران دلربا
خار سر و بوا در غنچہ بستن گل بہار و سبزہ بیگانہ صد شوخی کدہ در کنار
ابر مردہ لکہ ابر نرست و آبر تصویر برشکوہ دیگر زمین صحرا از سبزہ نوخیز
آسمان گون ست کیفیت آسمان چگویم کہ از ابر چون ست گریہ ابر
و تبسم برق ہر دو خوشنما خندہ زمین را چنانکہ دانی بران او محبوبان
سرو قامت بزیب و زمین خویش را آراستہ اند و مانند شاخ گل
بہ برگ و بر لباس و زیور پیراستہ اور ک می آویزند و با ناموس می ستیزند

بنگال فتح پائی حقہ
دکون کاکہ وشین معجمہ
فوقت دکاف عربی
یعنی برسات صاحب
سراج اللغات گوید کہ
مفرس برس کال ست
کہ بسین مہملہ باشد چہ در
ہفتدی برس یعنی بارش
دکال یعنی وقت ۱۲
ایدر بوزن دیگر بمعنی
اینجا و اکنون ۱۲ اینک
۹۶
بہ بکار
آنکہ زنہ کی نصب
سبزہ زار ۱۲ سبزہ اور
نفع الصور و ابو حیوں
دریای مقطع کہ کان
جمعی زدہ لیبانی کہ
نباتی و رفت و شگفت
می آفریند و بیران
آنہ و رفتہ و ہیولا
میگویند ۱۲

وضمیران باهم در باد حکه مصروف میان خیر و بابی بی شنبو در باد کله مالوف

نار و بحال خویش مست مونگرا تفاق در دست کیله مجو مهگت بازان

دست برافراخت انجیر باغبانی نرد محبت باخت امرد امرود مستانه وار

رقصان حافظ دراج بحرف تتی تتی تر زبان نوارہ شاخ گل ست

نی نی شاخ زعفران ست که ترنج بی رنج بر سر آیش رقصان گلاس داس

کشمیری جام شراب در دست ونگه خان قندهاری بوضع خویش مست

گوش بگو گوش بر آواز ست که کدو بین نوازست گل خورشید طاس باز

وعباسی به شهنا نوازی دمساز هر نخل بیاره یاره خوبی بشاخ دیگر درخت

نخشیده ونیلوفر چون عاشق معشوق در بر کشیده بنو نهالان پیچیده

لاله سفید لقب احمر قانی یافته نار طویل القامت خطاب ترخانی یافته

اگر میوه ربیعی ست یا خریفی ست در عین خوبی وتازگی ولطیفی ست

چون براین رنگ وبو باغ ست باغبان بی رو وگرم دماغ ست در نفس الامر

سخت کافر ماجرای مهارنست که تا کافور خورده ومابون بحرف کاف ران

تر زبان هر میوه عریان سیاه زور برگ مبلغ طبع چالاک هر میوه علافی بقولی چکسه

واروی امساک بلبل قرابه غنچه شکسته فاخته طلسم مستی بسته ناگ ناته

وبنگ رای کاشمیری زاد گان تشنه خون مسلمانان سنجد بیگم والوچه جان

باد ای تازه غارت گر ایمان از بنجاست که محتسب را شیشه مے

در بغل ست وحضرت قاضی صاحب را بر دور ساغر عمل ست دیده

قمری از نظاره سرو پر نور دل بلبل از وصل گل مسرور گل خضیه

---

۹۵ بکان فارسی

دوا و دشمن مجمه وبای مطلق

مفتوحه وکاف فارسی مشدد مضموم

نوعی از عمل بازیگران آن آفتیان کرطاس

انداخته برسر چوبی گیرند ویران گردانند ۱۲

پاره یعنی تکلن کر لفظ هندیت ۱۲

سیاهی مائل ۱۲ تا رفرس تار کر لفظ هندیت ۱۲

گرم وماغ یعنی معزور ۱۲ کافر باجرائی کیکه

عاشش مثل کافر باشد ۱۲ کافور خورده یعنی نامرد

کافران کنایه از فرنگ ۱۲ پارچی

مفتوح الکاف زرد چوبه سین مهمله در آخر لغت هندی

از انجا که هر لحظه گرمی روز بازار بهار است شگفتگی و خندیدگی را با دلهای
هر که همه سر و کار است لمولفه اگر گل همت خندان همت و سر مست ٭
و گر شاخ ست جام باده در دست ٭ در تنزل هم ترقی سیر باغ ست
که عود بر آتش لاله جگر داغ ست هر بار گین معطر چون کلبهٔ عنبر فروش ست
نظارهٔ خس و خاشاک نیز فتوای رخصت هوش هر گل خشک پاستانی
کارنامهٔ گلزار روزگار ست و صدای برگ افتاده بزمین گلبانگ مقدم
صد فصل بهار برگی که بطرز خویش از گل افتاد خدا گواه که لطف باد فردا
برین سخن ختم تعریف باغ بی نظیر ست که امروز تا خضرای من رشک کشمیر ست فقط

شورش عشق

۱۲۷۶ ہجری

امسال سر جوش بهار بران سر ست که هر گل آئینه دار مستی بر نگ دیگر
ثمر و شاخ ساغری در دست بید مجنون مجذوب مست است مشاطهٔ بهار
بهر هفت نو خیزان تنگ گلگون مست باده خیز و منبر و چار برگ کرمست
گذاره است باسه برگه سر گرم خفت و خیز نرگس باغ خامیان گلبن
از شرارت به نرگسی زدن ناز بو و تن به همسان مشغول بعروسک باختن
بنفشه و سیوتی در غریب زادگان چمن موصوف ترند باف از غلاف بریده
در خبر کسی گرفتن مصروف طره گیسو بریده نرگس شوخ دیده گل لغونه مالیده
بر رولب جو مزغ شب آهنگ پیش خود فرجه جو بید مجنون که از پیران
این چمن ست شیفته ادای طفلان زباندان سوسن ست شقایق

ولیعنی جائیکه دران بروز زمین دوم چیز نقد
خرید و فروخت کنند ۱۲ سلف باد فروشی باشد بدود
بدو سو رخ گریزنده سفته بدو دست و در کشاکش آیند
و زود بهمی از کاغذ میاندند و بر سر فی میاندند که بردو
هوا میگردد ۱۲ سلف فی نظر نام باغ حضرت مسیح ۱۲
دال صلوة و فتح میم یعنی سبزه که بجا کاه ناخنن پر کین
خاکروبه می روید و بزر کنایه از نشان محل بداصل
و دیگری که بظاهر خوش بنظر اصل بداصل
سرو ش پر خرما معاد و خلاصه
چنانکه بر ثمر درخت ۱۲

مدار ملا جوش
گیرند یا آنکه شیطان را دل عشق
از سر جلب و فتح و فروغ مستی سر شوریده
اول سنگ پاره از آرایش نیان ۱۲ سلف بزرگان
معشوق طبع سنبوره نگ گزاره است و در خزان
بسبب نزاکت نهالان باشد ۱۲ سلف خفت خیز
سکه بستی او از هجر گذشته باشد ۱۲ سلف خفت خیز
یعنی ملاست یعنی جامع کردن ۱۲ سلف غریب زاده
یعنی اولی زاده ۱۲ سلف از غلاف برآمده یعنی
و جامع کردن ۱۲

آب حوض بدان صفائی و لطافت ست که جوهر آئینه آفتاب موج خیز حیرت ست
تو گوئی حوض چمن پر از گل گلاب ست که از خارهٔ تا خار بند عالم آب ست
از موج آب حوض هوا پا بزنجیر نکهت پیرای مشام هر گل تصویر هر چاه باغ را
بمثابه چاه کنعان صد یوسف بهار در آغوش و هر دلو چاه چون چشم پر آب
شوخ عیار غارت گر هوش گلبانگ بلبل اعلان نغمهٔ داودی ساخت
بال افشانی فاخته تبائید اصول فاخته پرداخت صبا و شمال از برگ
خشک و افتاده در جلاجل نواختن ماهیان تال از کاسه کول در جلترنگ
ساختن امروز خسرو گل بر تخت چمن کامرانست زبان بقفاست
هر جا که نافرمان ست ریحان که همچو نافرمان در جشن بشاط نیلگون
پوشید زبانش از قفا بر آوردن سزا و نیلوفر را بجرم اینکه سخت سر غرور
برافراخته بردار کشیدن بجا اگرچه بقولی امروز خلعت زیبائی گل خنار را
در بر ست که جامه اش ارغوانی ابره و زعفرانی آستر ست اما چه توان نمود
دو رنگ مشهور ست باین وجه از بزم نگینگ دور ست شیر گیفه
گوشریف النسب باشد مگر کے لائق این مقام ست که آن باغی گوده حرام
جزامی مشهور عام ست تشبیه ترنج و نارنج ته برگ سبز با مهر و ماه
فلک نیلی تمام و در استعاره کنهل هندی الاصل با انبانچه حضرت خضر
علیه السلام سرسبزی کلام نارنگی رنگی بسر سر شاخ او نیمته قندیل ست
و مکرک ترش بعینه پر کشاده البلبل ست هر درخت از گرانباری اثمار
خمیده پشت چون پیران سر نهال از شاخ گل خامه بر گوش مانند دبیران

۹۳

ریاض دشت پیاده و سوار
حیوانات پرنده و چرنده
زنگار است آبی
نال لفظ هندی است بمعنی ناله
حضر آبی
نال آب
تقویل طرف
فرا خلیل
فراسائی است از جایا تا است
تا می فقره اوست
گوده حرام کیکرن و توش او
از حرام باشد و کاری ازو
برنیاید
باغی یعنی
فی فرمان و از اطاعت
بیرون شونده
جزامی است مشهور که
از جوشش خون فاسد باشد
انبانچه یعنی
زنبیل

شاخ خشک از افشانک جلوه فروش خوش ادائی چون پیر از باده جوان گشته
درخروش رعنائی قطره شبنم بی بیش وکم صد تلاطم آب جو در آستین دارد
غنچه خوشرنگ و بلبل هزار جوش بهار در کمین دارد سیرابی و شادابی نضارت
وطراوت چار یار قدیم خواجه نوبهار اند از بلبل و صلصل و طاوس و طوطی
چه ذکر که اینها در چه شمارند صدای غنچه خروش رعد در آغوش موج شبنم تر
هفت قلزم سجوش فراش باد صبا جارو از موی سنبل ساخته سقائی نیسان
باب پاشی صحن گلستان پرداخته دیو باد چون سرو لب جو از سبزه زنجیر پا
قطره شبنم آبرو ریز رود خیز و جلها برنگی در چمن طوفان جوشی بهارست
که گذر بیک خیال دلی جاریه دشوارست در باغ که نهرست کوثر و تسنیم
بهرست بلبله در بلبل گردیدن خارها در گل گردیدن در آب جلوه گل
تازه و تر گویا در میان آب منزل قمر عکس گلهای لب جو آب و آتش بهم
آمیخته جست و خیز فواره شوق دیگر تماشا از دل برانگیخته پرتو چراغان
دراب از جوش لاله زار حباب پری در شیشه تشبیه رنگین و سخن ته دار
چرانم که عکس در آب ست یا در مینای بلورین سرخ شراب عکس نهال
از اعتدال آب و هوا در آب نهر جا ساخت و نهال دعا بر لب دعا طلب
بریشه دوانی پرداخت زمین چمن از عکس گلهای رنگارنگ چنان
رنگین ست که از بار خجلتش پشم انگشتر مختلف الالوان نگین بهار گل و سبزه
انچنان باد اماده راه ست که هر رنگ قوس قزح سبز نگاه ست حوض
آئینه فواره دسته مضمون بسته است اما از زنال قلم معنی چندان پسند بدرسته

ریحان حبشی را خرید ساخت پناه برگی به پرورش لے برگان گلشن برخاست

ریحان نام گل ۱۲ که تقویت بخش قلوب ست موسوم به سپرغم شد و سوسن سوداوخویش بمعنی محتاج دوا

روشن ساخته بزبانداني علم شد گل مهندی نام گل ۱۲ مهندی حنا برکف پا مالید معروف ۱۲

گل اورنگ برتخت زیبائی جلوهٔ جلوس بخشید گل شبنم آلود ساغر شبنم

ساقی توبه شکن سیه بهار نام گل ۱۲ شبنم شاداب درغنچهٔ دهن کشاده تو گوئی که در

مینای سبز باده گل مشکی افیون درشراب شوق مشتاقان کرده کوکنار

برای سینه ریشان نمکدان نام گل ۱۲ از جیب برآورده سایه سرو کنار جوسیه مست

خوابیده سبزهٔ بیگانه چون اطفال برخاک غلطیده باغ از درختان

رنگارنگ درجلوهٔ طاؤسی هر نخل را از گلها برسر تاج کاوسی نے نے

از گلهارو شن تمام باغست تو گوئی که بسر هر شاخ چراغ ست اب چشم بلبل

روغن چراغ گل سخن طوطی وصوت مینا قم قم شیشه قلقل مینا نهال تاک

سرپرست سرمجوشان گل قدح بکیفیتی قدح گردان لکه ابر رقعهٔ معانی نام طیار ۱۲

عروس بهارست توبه از توبه صد هزار بار ست از تاثیر رطوبت بشو و نما بمعنی پیاله ۱۲

بهارست هر شاخ شکسته رشک سرو جویبار اگر شاخ غزال ست یا شاخ نبات ست

خرم تر از شاخ نبات ست فی الحقیقه رطوبت زمین چنانست که امروز کشتی بی آب دیروز است اگر

دمی غبار در دل شیشه ساعت نشیند چون پرطوطی پس آئینه سبز شود موج هوا غبار

که در کوچه بهار ریخته بلا تکلف رنگ آل ست و دهن نکهت گل بخته چه عجب که اگر

موج غبار از گلزمین باغ سر بردارد و نار سیده باوج هوا برگردد گلاب بارد

غبار برنگ عبیر خوشنماست خاک بربرگ گل قبائے بقاست

۹۱

۹۲ گل هندی نام گل ۱۲ خاصیت بخار او دماغ را قوت دهد

۹۳ افیون در شراب کردن بیخودی دادن باشد که مستی گذاره او ۱۲

۹۴ سرو خوش کیکه از نشه شراب خوشحال باشد و مستی او باعتدال ۱۲

که چار دیوار چمن چون پیرهن خنچه بر قامت بهار تنگ نے از کثرت بهار
چنان تنگی جا در ایسال ست که با مدکر عناصر بلبل از کش مکش جدال ست
رشته خار شبنم کوهر امیخه تشبیه تازه و تر فیض بهار هر سفال را سبد گلچین ساخته
سبزهٔ نو رسیده روی زمین را زمرد نگین از عکس گلهای رنگارنگ شاهد
زمین در لباس گلبند[۵۱] و کلدوز و بر هر روش جلوهٔ شب چک سرو چراغان
از هجوم شبنم و بستان افروز بلبل نازک مزاج از گرمی گل رنگ بر رو شکسته
و گل خوشدامنی از شوخی صوت بلبل چین بر جبین نشسته گل طرهٔ
دستار نوخیزان گلزار نرگس عینک چشم شاهد سبز کار بهار اگر قرة العین
دیده وران چمن خوانمش بجاست و اگر چشم و چراغ دومان گلشن دانمش رواست
همانا غنچه نرگس که چشم بدور آنو نقطهٔ انتخاب ست و خیابان این گلستان
برای خود جدول کتاب نے نے درازی خیابان لبسان درازی زلف خوبان
غارت گر هوش و فضای دلربایش چون عهد شباب محبوبان و ولوله جوش
صد برگ بصد خوبی رنگ شوخی بر چهره بست شاخ گل[۵۲] برای گلچین بهار
تازیانه بدست نهال شمع در گل افشانی بلبل تصویر در غزلخوانی سبزهٔ زمرد
لباس ریشه دوانی در برلاله یاقوت را چگیدگی رنگ میسر گل سپر موج خیز بو
جوهر تیغ آبرو ریز جو گلاب در چکیدن از گل تصویر و آب در جاری گردیدن
از چشمه شمشیر زنبق[۵۳] لباس زعفرانی پوشید صنوبر بنو بری[۵۴] سخت سر کشید
از غلوان پیراهن سرخ بر بن آراسته گلنار خود را بوضع خود پیراسته عباسی شال گل[۵۵] بند
بر دوش کشید یاسمن سباده وضع پیرهن سفید پوشید در منه[۵۶] و رهای اشرفی

[۵۱] گلبند لکاف فارسی مفهوم دفع بای موحده جامهٔ نگین هندی با نه مون ۱۲
[۵۲] شاخ چنی باشد که سر بران گل بنفشه ۱۲ [۵۳] نفق نفع نای موحده و نون و بای موحده عرب زنبه و آن گلیست سفید نازک خوشبو بعضے گویند که مورد چنبه باشد و چنبه گلیست تر و بادامی نگینه نام گل طرز گوید

۹۰

[۵۴] نوبری نوخاست ۱۲ [۵۵] عباسی شال گل نام گلیست زرد رنگ [۵۶] منه نام گلیست کبود و اشرفی نام گل زرد رنگ ۱۲

بهار

مژده تازه ای همصفیران خوش نوا مبارکباد که آفتاب بهاران شرف
در برج حمل قدم نهاد خنده گل محمدی و تبسم گل یوسف صلوة روگانه عید
صبا و شمال بکار رفت و روب گرد ملال طبایع شقی و سعید سرور و زد و کشید
سبزه در دمیدن گلانی به نهال ساختن گلابی مسرور گل بیگانه به نوکیسگی
خویش مغرور گل نسرین و یاسمن طرب ریز گل کوزه و گل آتشی خنده انگیز
رگ یاقوت خار سر دیوار گل بیاده گلگون سوار گل نیم شگفته سنبل دهن
مسی آلود شفتالوی خوشرنگ و گوجه حلوائی لبی دود داغ سیه تاغ نسیم
گلفرنگ سبزی باغ سفید در سر آلنگ صدای غنچه کیفیت بخش خواب
سیب معراج باج خواه از عنبف نرگس و چینه چشم و چراغ باغ باغبان
قسی از سیب آن چون جعفری خوش دماغ بران بان جان بهار قربان کشد بلبل بی بدیغه
رولق شکن بازار نفنغه جای برجای خویش ست از غرور نزاکت
گل بید طبری نیز برابر بش مست ست از باده لطافت تاج خروس
بستان افروز سوری سوراندوز نوروز جوش بهار مستانه وار باغ را در آغوش
کشیده که مزع از پرواز مانده و گل غنچه گردیده بل از هجوم سرسبزی صحن
چمن چنان تنگ که اکثر ثمر و گل نیم پخت و نسیم زنگ نسیم صبح نفس
گیرست طائر طائر تصویرست بلبل نالان از تنگی جاست بان کثرت
شگفتگی گاهاست اشگفت بشگوفه و خروش ژندباف بران زنگ

از دخول آفتاب در برج حمل
بهار شروع میشود و ایام بهار تا ماه
بهار در برج حمل قمر و عطارد از طرف شرق وزد و شمال صبا نفح
نسیم ای موصده و بکسر ذال از طرف مطلع وزد ۱۲ شگفتگی گلانی نهال ساختن گلابی
ای گیاه از طرف مغرب وزد ۱۲ شگفتگی گلابی باغبان ۱۲ شگفتگی نهال ساختن چهار
نشاندن ۱۲ شگفتگی گلابی باغبان خارجی حرف چهارم
ای موصده و بکسر ذال نسیم ۱۲ شگفتگی گلابی باغبان خارجی حرف چهارم
گوجه گل سفید ۱۲ شگفتگی گل سفید ۱۲ شگفتگی گل بنفشه ۱۲ شگفتگی گل بنفشه
دوغ شیرین بکسر ۱۲ شگفتگی گل بنفشه ۱۲ شگفتگی گل بنفشه
دوغ شیرین بکسر ۱۲ شگفتگی گل بنفشه ۱۲ شگفتگی گل بنفشه
دوغ شیرین بکسر ۱۲ شگفتگی گل بنفشه ۱۲ شگفتگی گل بنفشه

۹۹
دوغ شیرین بکسر
دوغ شیرین بکسر
دوغ شیرین بکسر
دوغ شیرین بکسر
دوغ شیرین بکسر
دوغ شیرین بکسر
دوغ شیرین بکسر
دوغ شیرین بکسر
دوغ شیرین بکسر
دوغ شیرین بکسر

یاسمن کسوت نیلگون در بر لاله دختری چون لاله گلسوخت داغ بر جگر
اگر بنفشه پهلو پهلومی غلطد و حالش تباه است چه جای استعجاب
که از خاک برداشته این بارگاه ست بو اوید حال چه جای یاسمن از
زیست خویش در یاس جعفری و جعفری بیگم زرد رنگ و اشرفی جان
پریشان حواس سمن ناز کبدن را از سیلی الم چهره کبود و ضمیر
صاف دل همه تن خون اگود سبزه خاکسارانه بر خاک غلطیدن شعار
ساخت و بی بی گل مهر شید لقب رنگ بر رو باخت آب بحر مگر از
دیوانگان ست که کف بلب و سر طرف روان ست قصه مختصر
هر که از سبزان بهار بو می این خبر شنید چون لالایان درگاه
رنگین خاک بر سر پاشید امروز بر نگی ثر مردگی در چمن ست که هر
خیابان نمونه بر هم زده انجمن ست زیاده ازین چگویم و بکدام رو
بویم که هر فقره یک شاخ از سر شکسته است و هر کلمه هم ادای
طائر وحشی پر بسته شاهباز معانی مستعد پرواز ست از شاخچه قلم
و کبوتر الفاظ در فکر گسستن دام رقم رشک داهول هر نخل سخن ست
چمن معنی بر هم خورده انجمن ست تشبیه صفحه خاطر رنگین باچیانده
شوریده روست و استعاره قلم افشان با خار خشک و کنایه دوات
با پا گیر بن بجا اگر لفظ ست افسرده است و اگر غنچه حرف ست ثر مرده
حضرت تسلیم کاری کرده اند و استعداد را بر سر جلوه آورده در خزان
جوش رنگ بهار ست که رشک گل تر خشک خار ست و همی تخلص منیجر اوده اجبار فقط

۸۸

۱ یاسمن گلست نوزبو
بروقسم یکی سفید دوم
زرد گوید بهندی چنبیلی گویند
وقسم سوم کبود میباشد
و صاحب زبان گوید
گیاسمین و یاسمن و
یاسموں آزاد اصل بمعنی
گل مروارید و آن سفید
و زرد و کبود میباشد ۱۲

۲ لالا در فارسی بمعنی
لاله است ۱۲

۳ ازلاله است ۱۲

۴ جای نام گل است
بهندی جای بمعنی
۱۲ لالایان بمعنی
خدمتگاران خلایان
۱۲

که اجسام را پاک کاست ناخواست از گوشه باغ برخاست که ای دق
دست و دستار وای آبروی باغ و بازار خود بینی و خود نمائی دلبری و
دلربائی درگذار که نهال عمر فلانی آشفته رای هرزه درای خانمان خراب
جگر کباب ببرگ ریز اجل از پا افتاد هر کدام از سبزان چمن و
نوخیزان گلشن بسنوح این سانحه دل نباله و فغان داده طلسم
شکست رنگی طرح نهاد بیچه گل در ماتم بلبل متوفی سینه را پاره پاره
ساخت و برابران نسترن با نوخود را در معرض هلاکت انداخت
سارغ بیگم ولاله خاتون وزهیر آتون آنچنان سینه کوبیدند که آغشته
بخون ست واز حال پرملال بان و پیازی و عنبر بو که هم جلیس اند
چه توان گفت که چون ست سوسن عنبر بگلو کشید نرگس برخاک
غلطید سر پوشیده کتنکی ذرخون نشست وکدر دربان درسکفت
بر رو بست شنبم شبنم پوش از گریه گره در گلو در آب تا گلو صنوبر خاتم
وقف سینه کوبی و حضرت زلف عروس در گندیدن مو دختر تاک چون
برگ و برگ چون سایه برخاک ریخته گل پیاده گلگون قرار از زین
میدان هولناک برانگیخته دایه ابریشم مقنعه غرور را تار تار گردانید
بو بونا زبو برنگ مشکی حبشی سیاه پوشید شبو براین روز سیاه
می نالد بستان افروز دست می مالد سمنبه اسمنه حیات تکه تکه
سینه بیلو از غم لشرحه شرحه گلنار چون چنار خود را از آتش درون
سوخت خویش نظر از نیلوفر غم چشم بر لبشت پا دوخت نسرین بیرنگ

---

۱ بیچه مخفف بچگی یا بچه ۱۲
۲ بالو بمعنی بال یا خانه ۱۲
۳ ساغ بفتح اول و غین معجمه نام گل بنفشه ۱۲
۴ لفظ ترکی ۱۲
۵ خاتون لفظ ترکی است بمعنی زن کدبانو ۱۲
۶ زهیر لفظ ترکی است بمعنی زن کدبانو ۱۲
۷ آتون لفظ ترکی است بمعنی زن کدبانو ۱۲
۸ بان نام درختی است خوشبو ۱۲
۹ سرو بوستانیه کنار ۱۲
۱۰ خاتم خطائی ۱۲
۱۱ زنان محمده ۱۲

۸۷

نوید لفظ فارسی فصاحت خان ازی گوید کوبو
نام بویش لالا یاسمت ۱۲
سوم تون بخشت کز درهندی چرو بخی گویند ۱۲
سمنه بفتح و
سمنه بفتح اول و کسر میم جامه بادیک
دنبل ۱۲
فرنبوکه بفارسی نسترن گویند و بهندی
سیوتی ۱۲
نام گل سفید

چگویم که چه حال یارب اینچه ساز و برگ راگ و رنگ ست که امروز تال
بی تال و بی نغمه مرنگ ست همین که در نیمقام رسیدم باغبان دست
بر سر زد و گفت هی هی حسرتا هی هی مصیبتا این گل دیگر شگفت که
از دست تعدی لشکر بهمن افسر قلاع چمن و گلشن یعنی آن نالهٔ فروش
خانه بدوش شوریده سر مشت پر عاشق زار سینه فگار خوش الحان
تازه بیان مست خطاب رند القاب رنگین کلام میرزا بلبل نام که
نقد عمر در عشق و محبت باخته و دست را از پا و پا را از سر نشناخته
از خارستان عالم پرید و بر شاخ طوبی نشیمن گزید انا لله و انا الیه راجعون
هنوز این جمله خون کن دل و جگر تمامی نرسیده بود که کاکا شبانه خان
یاران میرزا مرحوم را خبر نمود و ملا بدیع و مولانا قنبره تاج از سر انداختند و
خواجه کبک و دراج قلتی نبیره حسن قبا ساختند منشی کارانی قانع نگار
ماجرای گلستان شد و بوماره مرثیه خوان جوانان بوستان سرودی
دم سحر ساز حیات ناگاه شکست خضر نخل طوطی بر ریاض چشم تار
اشک گریست و اق بغایت قاق و دلریش گردید شارک گرفتار
بحال خویش نبرک بیگ گلستان زادگان گندنا گون را بسبق خموشی
داد و مولوی حق گو صوفی مشرب وعظ خاک افشانی بر سر طرح نهاد
تگدر خان قندهاری اکل طعام بر خود حرام ساخت کرناک خان
کابلی خود را در گو هلاکت انداخت از انجا که راز و نیاز حسن و عشق
عیان ست و سخن دست و گریبانی هر گز در میان ست صدای

کتاب از صحت نغمه و سم رود و عیش مطرب ۱۲ بهمن
تمام ماه شمسی و آن مدت ماندن آفتاب در برج دلو ۱۲
کاکا هندی و افغانی برادر پدر را گویند و هم بمعنی برادر
و غلام ۱۲ شاید بفتح شین معجمه و یای مجهول
مفتوحه و حرف چهارم نون نام طائر خوش آواز ۱۲
قبره بضم و تشدید یای موحده طائریست خوش آواز ۱۲
هاهو تاج بر سر نبهی چکاوک گویند که هنگام شب خوش آواز ۱۲
بوماره بای موحده مضموم و واو مفتوح
و حرف سوم میم و حرف پنجم
را مهمله و آخرها
۸۶

بال پرواز طائر بهار صرصر بر پای نشود نماکنده گزار گل از پریشانی
رو بوادی عدم نهاد غنچه از تنگ دلی خون از دیده گشاد اشک قمری
از حیرت طوفان جوش زقه از فغان چون رعد پر خروش طاؤس
همه تن داغ نوری هم لباس زاغ طوطی ترانه گو نوحه خوان چوپره
باغ نمونه قبرستان باس بوس بی رنگ و بو غوغ ساوشان شبو
شگوفه نارسیده بار بسته باغبان در جگر خار شکسته چراغ چنپه گل
شمع طره بی کاکل گل جای سبزه بیگانه خسک در دمیدن و از خاک
ریحان کسی گل سر کشیدن ژاژ از کار بر و ور خواستگار باج لاله سپر
انداخته و تاج خروس بی تاج سوری و برگ بید از قسم پیکان تیر
برگ خرزهره و سوسن شبیه خنجر و شمشیر بی برگ و بر هر درخت ست
بقول کسی ماتم سخت ست آفتابی بپر توچراغ روز باخته رنگ
گلچین بابخت خویش در نبرد و جنگ معامله سه برگه بی برگ
به بی آبی ست و حال زمین بریده رنگ منجر نجرانی بی سر و سامانی
بهارام و زچنانست که هر کدام حسین باغ تصویر عریان ست خارینه
خار سینه خار چین حوض متعفن تر از پار گین شبنم مثل ابر دیده گریان
نکهت چون نسیم از بیمار خیزان هر درخت از بامالی خنود مهرگان
بی برگ چار سو تیر باری برف و تفنگ اندازی تگرگ کوچک و
بزرگ این مقام از دایره ضبط در گذشته اند بلکه یکوک زیر و بم آه
و نالهٔ و مسار گشته اند جلتر نگ نیکوفر خوش رنگ بی نال خبتر و او دی را

۵۱ زرد نرگس ۵۲ نرگس ۵۳ نرگس ۵۴ نرگس ۵۵ نرگس ۵۶ نرگس ۵۷ نرگس ۵۸ نرگس ۵۹ نرگس ۶۰ نرگس ۶۱ نرگس ۶۲ نرگس ۶۳ نرگس ۶۴ نرگس ۶۵ نرگس ۶۶ نرگس ۶۷ نرگس ۶۸ نرگس ۶۹ نرگس ۷۰ نرگس ۷۱ نرگس ۷۲ نرگس ۷۳ نرگس ۷۴ نرگس ۷۵ نرگس ۷۶ نرگس ۷۷ نرگس ۷۸ نرگس ۷۹ نرگس ۸۰ نرگس ۸۱ نرگس ۸۲ نرگس ۸۳ نرگس ۸۴ نرگس ۸۵ نرگس ۸۶ نرگس ۸۷ نرگس ۸۸ نرگس ۸۹ نرگس ۹۰ نرگس ۹۱ نرگس ۹۲ نرگس ۹۳ نرگس ۹۴ نرگس ۹۵ نرگس ۹۶ نرگس ۹۷ نرگس ۹۸ نرگس ۹۹ نرگس ۱۰۰ نرگس ۱۰۱ نرگس ۱۰۲ نرگس ۱۰۳ نرگس ۱۰۴ نرگس ۱۰۵ نرگس ۱۰۶ نرگس ۱۰۷ نرگس ۱۰۸ نرگس ۱۰۹ نرگس ۱۱۰ نرگس ۱۱۱ نرگس ۱۱۲ نرگس ۱۱۳ نرگس ۱۱۴ نرگس ۱۱۵ نرگس ۱۱۶ نرگس ۱۱۷ نرگس ۱۱۸ نرگس ۱۱۹ نرگس ۱۲۰ نرگس ۱۲۱ نرگس ۱۲۲ نرگس ۱۲۳ نرگس ۱۲۴ نرگس ۱۲۵ نرگس ۱۲۶ نرگس ۱۲۷ نرگس ۱۲۸ نرگس ۱۲۹ نرگس ۱۳۰ نرگس ۱۳۱ نرگس ۱۳۲ نرگس ۱۳۳ نرگس ۱۳۴ نرگس ۱۳۵ نرگس ۱۳۶ نرگس ۱۳۷ نرگس ۱۳۸ نرگس ۱۳۹ نرگس ۱۴۰ نرگس ۱۴۱ نرگس ۱۴۲ نرگس ۱۴۳ نرگس ۱۴۴ نرگس ۱۴۵ نرگس ۱۴۶ نرگس ۱۴۷ نرگس ۱۴۸ نرگس ۱۴۹ نرگس ۱۵۰ نرگس ۱۵۱ نرگس ۱۵۲ نرگس ۱۵۳ نرگس ۱۵۴ نرگس ۱۵۵ نرگس ۱۵۶ نرگس ۱۵۷ نرگس ۱۵۸ نرگس ۱۵۹ نرگس ۱۶۰ نرگس ۱۶۱ نرگس ۱۶۲ نرگس ۱۶۳ نرگس ۱۶۴ نرگس ۱۶۵ نرگس ۱۶۶ نرگس ۱۶۷ نرگس ۱۶۸ نرگس ۱۶۹ نرگس ۱۷۰ نرگس ۱۷۱ نرگس ۱۷۲ نرگس ۱۷۳ نرگس ۱۷۴ نرگس ۱۷۵ نرگس ۱۷۶ نرگس ۱۷۷ نرگس ۱۷۸ نرگس ۱۷۹ نرگس ۱۸۰ نرگس ۱۸۱ نرگس ۱۸۲ نرگس ۱۸۳ نرگس ۱۸۴ نرگس ۱۸۵ نرگس ۱۸۶ نرگس ۱۸۷ نرگس ۱۸۸ نرگس ۱۸۹ نرگس ۱۹۰ نرگس ۱۹۱ نرگس ۱۹۲ نرگس ۱۹۳ نرگس ۱۹۴ نرگس ۱۹۵ نرگس ۱۹۶ نرگس ۱۹۷ نرگس ۱۹۸ نرگس ۱۹۹ نرگس ۲۰۰ نرگس ۲۰۱ نرگس ۲۰۲ نرگس ۲۰۳ نرگس ۲۰۴ نرگس ۲۰۵ نرگس ۲۰۶ نرگس ۲۰۷ نرگس ۲۰۸ نرگس ۲۰۹ نرگس ۲۱۰ نرگس ۲۱۱ نرگس ۲۱۲ نرگس ۲۱۳ نرگس ۲۱۴ نرگس ۲۱۵ نرگس ۲۱۶ نرگس ۲۱۷ نرگس ۲۱۸ نرگس ۲۱۹ نرگس ۲۲۰ نرگس ۲۲۱ نرگس ۲۲۲ نرگس ۲۲۳ نرگس ۲۲۴ نرگس ۲۲۵ نرگس ۲۲۶ نرگس ۲۲۷ نرگس ۲۲۸ نرگس ۲۲۹ نرگس ۲۳۰ نرگس ۲۳۱ نرگس ۲۳۲ نرگس ۲۳۳ نرگس ۲۳۴ نرگس ۲۳۵ نرگس ۲۳۶ نرگس ۲۳۷ نرگس ۲۳۸ نرگس ۲۳۹ نرگس ۲۴۰ نرگس ۲۴۱ نرگس ۲۴۲ نرگس ۲۴۳ نرگس ۲۴۴ نرگس ۲۴۵ نرگس ۲۴۶ نرگس ۲۴۷ نرگس ۲۴۸ نرگس ۲۴۹ نرگس ۲۵۰ نرگس ۲۵۱ نرگس ۲۵۲ نرگس ۲۵۳ نرگس ۲۵۴ نرگس ۲۵۵ نرگس ۲۵۶ نرگس ۲۵۷ نرگس ۲۵۸ نرگس ۲۵۹ نرگس ۲۶۰ نرگس ۲۶۱ نرگس ۲۶۲ نرگس ۲۶۳ نرگس ۲۶۴ نرگس ۲۶۵ نرگس ۲۶۶ نرگس ۲۶۷ نرگس ۲۶۸ نرگس ۲۶۹ نرگس ۲۷۰ نرگس ۲۷۱ نرگس ۲۷۲ نرگس ۲۷۳ نرگس ۲۷۴ نرگس ۲۷۵ نرگس ۲۷۶ نرگس ۲۷۷ نرگس ۲۷۸ نرگس ۲۷۹ نرگس ۲۸۰ نرگس ۲۸۱ نرگس ۲۸۲ نرگس ۲۸۳ نرگس ۲۸۴ نرگس ۲۸۵ نرگس ۲۸۶ نرگس ۲۸۷ نرگس ۲۸۸ نرگس ۲۸۹ نرگس ۲۹۰ نرگس ۲۹۱ نرگس ۲۹۲ نرگس ۲۹۳ نرگس ۲۹۴ نرگس ۲۹۵ نرگس ۲۹۶ نرگس ۲۹۷ نرگس ۲۹۸ نرگس ۲۹۹ نرگس ۳۰۰ نرگس ۳۰۱ نرگس ۳۰۲ نرگس ۳۰۳ نرگس ۳۰۴ نرگس ۳۰۵ نرگس ۳۰۶ نرگس ۳۰۷ نرگس ۳۰۸ نرگس ۳۰۹ نرگس ۳۱۰ نرگس ۳۱۱ نرگس ۳۱۲ نرگس ۳۱۳ نرگس ۳۱۴ نرگس ۳۱۵ نرگس ۳۱۶ نرگس ۳۱۷ نرگس ۳۱۸ نرگس ۳۱۹ نرگس ۳۲۰ نرگس ۳۲۱ نرگس ۳۲۲ نرگس ۳۲۳ نرگس ۳۲۴ نرگس ۳۲۵ نرگس ۳۲۶ نرگس ۳۲۷ نرگس ۳۲۸ نرگس ۳۲۹ نرگس ۳۳۰ نرگس ۳۳۱ نرگس ۳۳۲ نرگس ۳۳۳ نرگس ۳۳۴ نرگس ۳۳۵ نرگس ۳۳۶ نرگس ۳۳۷ نرگس ۳۳۸ نرگس ۳۳۹ نرگس ۳۴۰ نرگس ۳۴۱ نرگس ۳۴۲ نرگس ۳۴۳ نرگس ۳۴۴ نرگس ۳۴۵ نرگس ۳۴۶ نرگس ۳۴۷ نرگس ۳۴۸ نرگس ۳۴۹ نرگس ۳۵۰ نرگس ۳۵۱ نرگس ۳۵۲ نرگس ۳۵۳ نرگس ۳۵۴ نرگس ۳۵۵ نرگس ۳۵۶ نرگس ۳۵۷ نرگس ۳۵۸ نرگس ۳۵۹ نرگس ۳۶۰ نرگس ۳۶۱ نرگس ۳۶۲ نرگس ۳۶۳ نرگس ۳۶۴ نرگس ۳۶۵ نرگس ۳۶۶ نرگس ۳۶۷ نرگس ۳۶۸ نرگس ۳۶۹ نرگس ۳۷۰ نرگس ۳۷۱ نرگس ۳۷۲ نرگس ۳۷۳ نرگس ۳۷۴ نرگس ۳۷۵ نرگس ۳۷۶ نرگس ۳۷۷ نرگس ۳۷۸ نرگس ۳۷۹ نرگس ۳۸۰ نرگس ۳۸۱ نرگس ۳۸۲ نرگس ۳۸۳ نرگس ۳۸۴ نرگس ۳۸۵ نرگس ۳۸۶ نرگس ۳۸۷ نرگس ۳۸۸ نرگس ۳۸۹ نرگس ۳۹۰ نرگس ۳۹۱ نرگس ۳۹۲ نرگس ۳۹۳ نرگس ۳۹۴ نرگس ۳۹۵ نرگس ۳۹۶ نرگس ۳۹۷ نرگس ۳۹۸ نرگس ۳۹۹ نرگس ۴۰۰ نرگس ۴۰۱ نرگس ۴۰۲ نرگس ۴۰۳ نرگس ۴۰۴ نرگس ۴۰۵ نرگس ۴۰۶ نرگس ۴۰۷ نرگس ۴۰۸ نرگس ۴۰۹ نرگس ۴۱۰ نرگس ۴۱۱ نرگس ۴۱۲ نرگس ۴۱۳ نرگس ۴۱۴ نرگس ۴۱۵ نرگس ۴۱۶ نرگس ۴۱۷ نرگس ۴۱۸ نرگس ۴۱۹ نرگس ۴۲۰ نرگس ۴۲۱ نرگس ۴۲۲ نرگس ۴۲۳ نرگس ۴۲۴ نرگس ۴۲۵ نرگس ۴۲۶ نرگس ۴۲۷ نرگس ۴۲۸ نرگس ۴۲۹ نرگس ۴۳۰ نرگس ۴۳۱ نرگس ۴۳۲ نرگس ۴۳۳ نرگس ۴۳۴ نرگس ۴۳۵ نرگس ۴۳۶ نرگس ۴۳۷ نرگس ۴۳۸ نرگس ۴۳۹ نرگس ۴۴۰ نرگس ۴۴۱ نرگس ۴۴۲ نرگس ۴۴۳ نرگس ۴۴۴ نرگس ۴۴۵ نرگس ۴۴۶ نرگس ۴۴۷ نرگس ۴۴۸ نرگس ۴۴۹ نرگس ۴۵۰ نرگس ۴۵۱ نرگس ۴۵۲ نرگس ۴۵۳ نرگس ۴۵۴ نرگس ۴۵۵ نرگس ۴۵۶ نرگس ۴۵۷ نرگس ۴۵۸ نرگس ۴۵۹ نرگس ۴۶۰ نرگس ۴۶۱ نرگس ۴۶۲ نرگس ۴۶۳ نرگس ۴۶۴ نرگس ۴۶۵ نرگس ۴۶۶ نرگس ۴۶۷ نرگس ۴۶۸ نرگس ۴۶۹ نرگس ۴۷۰ نرگس ۴۷۱ نرگس ۴۷۲ نرگس ۴۷۳ نرگس ۴۷۴ نرگس ۴۷۵ نرگس ۴۷۶ نرگس ۴۷۷ نرگس ۴۷۸ نرگس ۴۷۹ نرگس ۴۸۰ نرگس ۴۸۱ نرگس ۴۸۲ نرگس ۴۸۳ نرگس ۴۸۴ نرگس ۴۸۵ نرگس ۴۸۶ نرگس ۴۸۷ نرگس ۴۸۸ نرگس ۴۸۹ نرگس ۴۹۰ نرگس ۴۹۱ نرگس ۴۹۲ نرگس ۴۹۳ نرگس ۴۹۴ نرگس ۴۹۵ نرگس ۴۹۶ نرگس ۴۹۷ نرگس ۴۹۸ نرگس ۴۹۹ نرگس ۵۰۰ نرگس ۵۰۱ نرگس ۵۰۲ نرگس ۵۰۳ نرگس ۵۰۴ نرگس ۵۰۵ نرگس ۵۰۶ نرگس ۵۰۷ نرگس ۵۰۸ نرگس ۵۰۹ نرگس ۵۱۰ نرگس ۵۱۱ نرگس ۵۱۲ نرگس ۵۱۳ نرگس ۵۱۴ نرگس ۵۱۵ نرگس ۵۱۶ نرگس ۵۱۷ نرگس ۵۱۸ نرگس ۵۱۹ نرگس ۵۲۰ نرگس ۵۲۱ نرگس ۵۲۲ نرگس ۵۲۳ نرگس ۵۲۴ نرگس ۵۲۵ نرگس ۵۲۶ نرگس ۵۲۷ نرگس ۵۲۸ نرگس ۵۲۹ نرگس ۵۳۰ نرگس ۵۳۱ نرگس ۵۳۲ نرگس ۵۳۳ نرگس ۵۳۴ نرگس ۵۳۵ نرگس ۵۳۶ نرگس ۵۳۷ نرگس ۵۳۸ نرگس ۵۳۹ نرگس ۵۴۰ نرگس ۵۴۱ نرگس ۵۴۲ نرگس ۵۴۳ نرگس ۵۴۴ نرگس ۵۴۵ نرگس ۵۴۶ نرگس ۵۴۷ نرگس ۵۴۸ نرگس ۵۴۹ نرگس ۵۵۰ نرگس ۵۵۱ نرگس ۵۵۲ نرگس ۵۵۳ نرگس ۵۵۴ نرگس ۵۵۵ نرگس ۵۵۶ نرگس ۵۵۷ نرگس ۵۵۸ نرگس ۵۵۹ نرگس ۵۶۰ نرگس ۵۶۱ نرگس ۵۶۲ نرگس ۵۶۳ نرگس ۵۶۴ نرگس ۵۶۵ نرگس ۵۶۶ نرگس ۵۶۷ نرگس ۵۶۸ نرگس ۵۶۹ نرگس ۵۷۰ نرگس ۵۷۱ نرگس ۵۷۲ نرگس ۵۷۳ نرگس ۵۷۴ نرگس ۵۷۵ نرگس ۵۷۶ نرگس ۵۷۷ نرگس ۵۷۸ نرگس ۵۷۹ نرگس ۵۸۰ نرگس ۵۸۱ نرگس ۵۸۲ نرگس ۵۸۳ نرگس ۵۸۴ نرگس ۵۸۵ نرگس ۵۸۶ نرگس ۵۸۷ نرگس ۵۸۸ نرگس ۵۸۹ نرگس ۵۹۰ نرگس ۵۹۱ نرگس ۵۹۲ نرگس ۵۹۳ نرگس ۵۹۴ نرگس ۵۹۵ نرگس ۵۹۶ نرگس ۵۹۷ نرگس ۵۹۸ نرگس ۵۹۹ نرگس ۶۰۰ نرگس ۶۰۱ نرگس ۶۰۲ نرگس ۶۰۳ نرگس ۶۰۴ نرگس ۶۰۵ نرگس ۶۰۶ نرگس ۶۰۷ نرگس ۶۰۸ نرگس ۶۰۹ نرگس ۶۱۰ نرگس ۶۱۱ نرگس ۶۱۲ نرگس ۶۱۳ نرگس ۶۱۴ نرگس ۶۱۵ نرگس ۶۱۶ نرگس ۶۱۷ نرگس ۶۱۸ نرگس ۶۱۹ نرگس ۶۲۰ نرگس ۶۲۱ نرگس ۶۲۲ نرگس ۶۲۳ نرگس ۶۲۴ نرگس ۶۲۵ نرگس ۶۲۶ نرگس ۶۲۷ نرگس ۶۲۸ نرگس ۶۲۹ نرگس ۶۳۰ نرگس ۶۳۱ نرگس ۶۳۲ نرگس ۶۳۳ نرگس ۶۳۴ نرگس ۶۳۵ نرگس ۶۳۶ نرگس ۶۳۷ نرگس ۶۳۸ نرگس ۶۳۹ نرگس ۶۴۰ نرگس ۶۴۱ نرگس ۶۴۲ نرگس ۶۴۳ نرگس ۶۴۴ نرگس ۶۴۵ نرگس ۶۴۶ نرگس ۶۴۷ نرگس ۶۴۸ نرگس ۶۴۹ نرگس ۶۵۰ نرگس ۶۵۱ نرگس ۶۵۲ نرگس ۶۵۳ نرگس ۶۵۴ نرگس ۶۵۵ نرگس ۶۵۶ نرگس ۶۵۷ نرگس ۶۵۸ نرگس ۶۵۹ نرگس ۶۶۰ نرگس ۶۶۱ نرگس ۶۶۲ نرگس ۶۶۳ نرگس ۶۶۴ نرگس ۶۶۵ نرگس ۶۶۶ نرگس ۶۶۷ نرگس ۶۶۸ نرگس ۶۶۹ نرگس ۶۷۰ نرگس ۶۷۱ نرگس ۶۷۲ نرگس ۶۷۳ نرگس ۶۷۴ نرگس ۶۷۵ نرگس ۶۷۶ نرگس ۶۷۷ نرگس ۶۷۸ نرگس ۶۷۹ نرگس ۶۸۰ نرگس ۶۸۱ نرگس ۶۸۲ نرگس ۶۸۳ نرگس ۶۸۴ نرگس ۶۸۵ نرگس ۶۸۶ نرگس ۶۸۷ نرگس ۶۸۸ نرگس ۶۸۹ نرگس ۶۹۰ نرگس ۶۹۱ نرگس ۶۹۲ نرگس ۶۹۳ نرگس ۶۹۴ نرگس ۶۹۵ نرگس ۶۹۶ نرگس ۶۹۷ نرگس ۶۹۸ نرگس ۶۹۹ نرگس ۷۰۰ نرگس ۷۰۱ نرگس ۷۰۲ نرگس ۷۰۳ نرگس ۷۰۴ نرگس ۷۰۵ نرگس ۷۰۶ نرگس ۷۰۷ نرگس ۷۰۸ نرگس ۷۰۹ نرگس ۷۱۰ نرگس ۷۱۱ نرگس ۷۱۲ نرگس ۷۱۳ نرگس ۷۱۴ نرگس ۷۱۵ نرگس ۷۱۶ نرگس ۷۱۷ نرگس ۷۱۸ نرگس ۷۱۹ نرگس ۷۲۰ نرگس ۷۲۱ نرگس ۷۲۲ نرگس ۷۲۳ نرگس ۷۲۴ نرگس ۷۲۵ نرگس ۷۲۶ نرگس ۷۲۷ نرگس ۷۲۸ نرگس ۷۲۹ نرگس ۷۳۰ نرگس ۷۳۱ نرگس ۷۳۲ نرگس ۷۳۳ نرگس ۷۳۴ نرگس ۷۳۵ نرگس ۷۳۶ نرگس ۷۳۷ نرگس ۷۳۸ نرگس ۷۳۹ نرگس ۷۴۰ نرگس ۷۴۱ نرگس ۷۴۲ نرگس ۷۴۳ نرگس ۷۴۴ نرگس ۷۴۵ نرگس ۷۴۶ نرگس ۷۴۷ نرگس ۷۴۸ نرگس ۷۴۹ نرگس ۷۵۰ نرگس ۷۵۱ نرگس ۷۵۲ نرگس ۷۵۳ نرگس ۷۵۴ نرگس ۷۵۵ نرگس ۷۵۶ نرگس ۷۵۷ نرگس ۷۵۸ نرگس ۷۵۹ نرگس ۷۶۰ نرگس ۷۶۱ نرگس ۷۶۲ نرگس ۷۶۳ نرگس ۷۶۴ نرگس ۷۶۵ نرگس ۷۶۶ نرگس ۷۶۷ نرگس ۷۶۸ نرگس ۷۶۹ نرگس ۷۷۰ نرگس ۷۷۱ نرگس ۷۷۲ نرگس ۷۷۳ نرگس ۷۷۴ نرگس ۷۷۵ نرگس ۷۷۶ نرگس ۷۷۷ نرگس ۷۷۸ نرگس ۷۷۹ نرگس ۷۸۰ نرگس ۷۸۱ نرگس ۷۸۲ نرگس ۷۸۳ نرگس ۷۸۴ نرگس ۷۸۵ نرگس ۷۸۶ نرگس ۷۸۷ نرگس ۷۸۸ نرگس ۷۸۹ نرگس ۷۹۰ نرگس ۷۹۱ نرگس ۷۹۲ نرگس ۷۹۳ نرگس ۷۹۴ نرگس ۷۹۵ نرگس ۷۹۶ نرگس ۷۹۷ نرگس ۷۹۸ نرگس ۷۹۹ نرگس ۸۰۰ نرگس ۸۰۱ نرگس ۸۰۲ نرگس ۸۰۳ نرگس ۸۰۴ نرگس ۸۰۵ نرگس ۸۰۶ نرگس ۸۰۷ نرگس ۸۰۸ نرگس ۸۰۹ نرگس ۸۱۰ نرگس ۸۱۱ نرگس ۸۱۲ نرگس ۸۱۳ نرگس ۸۱۴ نرگس ۸۱۵ نرگس ۸۱۶ نرگس ۸۱۷ نرگس ۸۱۸ نرگس ۸۱۹ نرگس ۸۲۰ نرگس ۸۲۱ نرگس ۸۲۲ نرگس ۸۲۳ نرگس ۸۲۴ نرگس ۸۲۵ نرگس ۸۲۶ نرگس ۸۲۷ نرگس ۸۲۸ نرگس ۸۲۹ نرگس ۸۳۰ نرگس ۸۳۱ نرگس ۸۳۲ نرگس ۸۳۳ نرگس ۸۳۴ نرگس ۸۳۵ نرگس ۸۳۶ نرگس ۸۳۷ نرگس ۸۳۸ نرگس ۸۳۹ نرگس ۸۴۰ نرگس ۸۴۱ نرگس ۸۴۲ نرگس ۸۴۳ نرگس ۸۴۴ نرگس ۸۴۵ نرگس ۸۴۶ نرگس ۸۴۷ نرگس ۸۴۸ نرگس ۸۴۹ نرگس ۸۵۰ نرگس ۸۵۱ نرگس ۸۵۲ نرگس ۸۵۳ نرگس ۸۵۴ نرگس ۸۵۵ نرگس ۸۵۶ نرگس ۸۵۷ نرگس ۸۵۸ نرگس ۸۵۹ نرگس ۸۶۰ نرگس ۸۶۱ نرگس ۸۶۲ نرگس ۸۶۳ نرگس ۸۶۴ نرگس ۸۶۵ نرگس ۸۶۶ نرگس ۸۶۷ نرگس ۸۶۸ نرگس ۸۶۹ نرگس ۸۷۰ نرگس ۸۷۱ نرگس ۸۷۲ نرگس ۸۷۳ نرگس ۸۷۴ نرگس ۸۷۵ نرگس ۸۷۶ نرگس ۸۷۷ نرگس ۸۷۸ نرگس ۸۷۹ نرگس ۸۸۰ نرگس ۸۸۱ نرگس ۸۸۲ نرگس ۸۸۳ نرگس ۸۸۴ نرگس ۸۸۵ نرگس ۸۸۶ نرگس ۸۸۷ نرگس ۸۸۸ نرگس ۸۸۹ نرگس ۸۹۰ نرگس ۸۹۱ نرگس ۸۹۲ نرگس ۸۹۳ نرگس ۸۹۴ نرگس ۸۹۵ نرگس ۸۹۶ نرگس ۸۹۷ نرگس ۸۹۸ نرگس ۸۹۹ نرگس ۹۰۰ نرگس ۹۰۱ نرگس ۹۰۲ نرگس ۹۰۳ نرگس ۹۰۴ نرگس ۹۰۵ نرگس ۹۰۶ نرگس ۹۰۷ نرگس ۹۰۸ نرگس ۹۰۹ نرگس ۹۱۰ نرگس ۹۱۱ نرگس ۹۱۲ نرگس ۹۱۳ نرگس ۹۱۴ نرگس ۹۱۵ نرگس ۹۱۶ نرگس ۹۱۷ نرگس ۹۱۸ نرگس ۹۱۹ نرگس ۹۲۰ نرگس ۹۲۱ نرگس ۹۲۲ نرگس ۹۲۳ نرگس ۹۲۴ نرگس ۹۲۵ نرگس ۹۲۶ نرگس ۹۲۷ نرگس ۹۲۸ نرگس ۹۲۹ نرگس ۹۳۰ نرگس ۹۳۱ نرگس ۹۳۲ نرگس ۹۳۳ نرگس ۹۳۴ نرگس ۹۳۵ نرگس ۹۳۶ نرگس ۹۳۷ نرگس ۹۳۸ نرگس ۹۳۹ نرگس ۹۴۰ نرگس ۹۴۱ نرگس ۹۴۲ نرگس ۹۴۳ نرگس ۹۴۴ نرگس ۹۴۵ نرگس ۹۴۶ نرگس ۹۴۷ نرگس ۹۴۸ نرگس ۹۴۹ نرگس ۹۵۰ نرگس ۹۵۱ نرگس ۹۵۲ نرگس ۹۵۳ نرگس ۹۵۴ نرگس ۹۵۵ نرگس ۹۵۶ نرگس ۹۵۷ نرگس ۹۵۸ نرگس ۹۵۹ نرگس ۹۶۰ نرگس ۹۶۱ نرگس ۹۶۲ نرگس ۹۶۳ نرگس ۹۶۴ نرگس ۹۶۵ نرگس ۹۶۶ نرگس ۹۶۷ نرگس ۹۶۸ نرگس ۹۶۹ نرگس ۹۷۰ نرگس ۹۷۱ نرگس ۹۷۲ نرگس ۹۷۳ نرگس ۹۷۴ نرگس ۹۷۵ نرگس ۹۷۶ نرگس ۹۷۷ نرگس ۹۷۸ نرگس ۹۷۹ نرگس ۹۸۰ نرگس ۹۸۱ نرگس ۹۸۲ نرگس ۹۸۳ نرگس ۹۸۴ نرگس ۹۸۵ نرگس ۹۸۶ نرگس ۹۸۷ نرگس ۹۸۸ نرگس ۹۸۹ نرگس ۹۹۰ نرگس ۹۹۱ نرگس ۹۹۲ نرگس ۹۹۳ نرگس ۹۹۴ نرگس ۹۹۵ نرگس ۹۹۶ نرگس ۹۹۷ نرگس ۹۹۸ نرگس ۹۹۹ نرگس ۱۰۰۰ نرگس

ہر خار چمن چون زبانہ شمع سوزان باد پروا[51] امور[52] تنور نان بائی از حرقت ہوا
رشاشہ تیر موائی از زمین تا آسمان ہر چہ ہست تفشیدہ[12] است حتی کہ
قطرہ باریک ابر[12] برج آبی برج آتشی گردیدہ است از دمیکہ تف سموم علم صولت برافراختہ
فلک از بیم چون حباب غالب تہی ساختہ مزاج ہوا انچنان پرتب
و تاب ست کہ گریبان ہر ذرہ مشرق آفتاب ست آتشینہ رونق
بازار شہاب ثاقب شکستہ ذرہ با آتش دوزخ عقد اخوت بستہ کارنمائے[53] کمک شہاب[54]
شعلہ آتش حناست از باد باد زن دم بفناست از پیس خود نمی گویم
سخنم پاک از ساختگی ست کہ آئینہ چون پارہ برف جوہر نمائے
گداختگی ست المختصر اطلاق جولستان و جولستان بر ہر قطع گلزار است
رخ مخطط خوبان چیپاندہ گرد الودہ خط غبار ست اما بعنایت حضرت
نواب محمد کلب علیخان بہادر خنک[54] احوال دارم و شب و روز
نشست و برخاست در فروال +

ذکر خزان[55]

ای نواسنجان سیہ بخت آمد آفتاب میزان ست و روزہائی برگ ریز
در چار سوی باغ و بوستان ست تخم گل ہمرنگ زکال[11] داہول[11] ہر نخل
آبسال روز روشن نسترن چون سوسن تیرہ شب گشتہ و گل کشادہ
جبین[12] را مانند غنچہ دل تنگ قفل بر لب گشتہ در ہر نوک خار آشیانہ دلداران
سرو بصورت سنبل پریشان ہم شکل بید مجنون ارغوان[11] برگ خزان

باد پروا فتح با فارسی حرف
پیام ست تحویل تخم ہائی محلہ و ورق شیشہ
و از دریچہ آگینہ کبری برای آمد باد گشادہ باشند[12]
امور ی بضم ہمزہ بلغت سباب صحیح و اصلی مشترک
در فارسی ہندی[12] اخوت بضم و فتح ہمزہ
و تشدید واو و مفتوحہ برادر شدن[12]
خنک بضمتین شرم و سد دو توش[12]
فروال از دخول آفتاب در میزان ست[12]
آفتاب در میزان ست
صحیح ہمین ست

نافه مشک در موشک دوانی هر سا کن آب جو و دریا چه از شدت
از عاض دست و پا چه ریک یک دریای آتشین در جوش هر ذره
شعله دوزخ در آغوش از گرم جوشی زنبور آفتاب بی تاب
شان لانه و از شدت حور هور سقف خانه پر ویزن نشانه گوهر
گردیلمی بر سر پا شید صدف واقع دریا غزید هر نهال ثمردار رشک
انار آتش بار گل آتش خود را جان افروخت که قطره شبنم نارسیده
پاک سوخت در هر خسخانه عالم نزاوده پیدا و از هر اتاغ آثار سقر هویدا
کسی را که در خواب خیال سفر گذشت تو گوئی که بر سرش عذاب سقر
گذشت تموز آفتاب در معنی تباست که از لفظ مهر جگر کباب است
قطره شبنم در گل تر نمونه اخگر در مجمر هر طائر دشت و چمن چه طوطی
چه زغن رشک آتشخوار است بلک محسود آتش زن نطفه در مشیمه
انچنان بیقرار است تو گوئی که در قفس مرغ دشتی تازه گرفتار
زمین چمن از غایت خشکی بی آب فواره حوض از تپ چون الف
در تاب در مهتاب آخر شب گرمی نیم روز محشر آشکار است کیفیت
روز جهان سوز چگویم که بران اطوار است هر کسیکه نفس سرد بر آورد
گویا که گرد از بر د بر آورد ماهی در دریا چه چون چربک در قزقمان
خاکیان لبسان سپند سر آتش در شور و فغان هر جانور چون کشف
سر در سینه کشید موج ریگ چون پشمانی در دریا بر از جبین گردید ناله
که از دل هر کشید شعله آتش سر تا پا گردید باد سحر بر آتش گل دامن افشان

ع دریا چه بضمی چشمه کلان
ع ازعاض دست و پا چه کنایه از آنشاری مندی چون ندارد ۱۲
ع شعله دوزخ در آغوش از گرم جوشی زنبور آفتاب بی تاب است
ع شان لانه و از شدت حور هور سقف خانه پر ویزن نشانه گوهر
بمعنی یاسند و هم خانه زنبور ۱۲
ع گردیلمی بر سر پا شید صدف واقع دریا غزید هر نهال ثمردار رشک
ع انار آتش بار گل آتش خود را جان افروخت که قطره شبنم نارسیده
قسمی از آنشبازی ۱۲
ع پاک سوخت در هر خسخانه عالم نزاوده پیدا و از هر اتاغ آثار سقر هویدا
ع کسی را که در خواب خیال سفر گذشت تو گوئی که بر سرش عذاب سقر
ع گذشت تموز آفتاب در معنی تباست که از لفظ مهر جگر کباب است
آفتاب در برج سرطان و
ع قطره شبنم در گل تر نمونه اخگر در مجمر هر طائر دشت و چمن چه طوطی
بمعنی ساون یا بهادون چون دیرین ماه
ع چه زغن رشک آتشخوار است بلک محسود آتش زن نطفه در مشیمه
گی لیا پیدا شد لهذا او فارسی معنی ۱۲
ع انچنان بیقرار است تو گوئی که در قفس مرغ دشتی تازه گرفتار
بمعنی شدت موسم گرما مستعمل شد ۱۲
ع زمین چمن از غایت خشکی بی آب فواره حوض از تپ چون الف
گرد برآوردن یعنی پامال کردن ۱۲
ع در تاب در مهتاب آخر شب گرمی نیم روز محشر آشکار است کیفیت
ع روز جهان سوز چگویم که بران اطوار است هر کسیکه نفس سرد بر آورد
چربک بفتح ۱۲
ع گویا که گرد از بر د بر آورد ماهی در دریا چه چون چربک در قزقمان
نام تنگ کوچک در رودخانه بیان کنند
ع خاکیان لبسان سپند سر آتش در شور و فغان هر جانور چون کشف
و بهندی پوری گویند ۱۲
ع سر در سینه کشید موج ریگ چون پشمانی در دریا بر از جبین گردید ناله
قزقمان اصل لفظ
ترکیست و
ع که از دل هر کشید شعله آتش سر تا پا گردید باد سحر بر آتش گل دامن افشان

گمان برج آتشباز و از حرارت هوا آواز لبسامعه سوزی دمسار اگر
همچنین از تابستان آب بحر کاستنی ست روزی دو و از نهاد هر ذره
برخاستنی ست گر و اب شعله جواله لب جورا سرو تنجاله باد زن تف سموم
در استین دارد تخم گل تپش تنور در کمین دره ذره آفتاب سوار ست
از آفتاب چگویم که کبجه اطوار ست مزاج هوای سینه تاب انچنان نار ست
که چون شیر پستان آب از دانه نار بستان جاری حباب آبله سینه دریا
گرد باد آتش زیر پا فلک از تنگ آفتاب لبسان چرخ صیقلی شرر زیر
گره زهریر مانند کوزه حداد شعله خیز هر طائر چون پنبه سوخته بر روی هوا
عالم صاعقه از سایه درختان پیدا حوض باغ از فواره انگشت حیرت
در دهان چون و سوسن از موج بر آورده زبان تاب حر و رو تب سموم
گرم اثر ست که آهن و سنگ از سموم نرم تر گل همشکل شعله غنچه همرنگ
اخگر چمن کوزه آهنگران و حوض مجمر سمندر در آتش بر سینه لاله داغ ست
نمونه دهلیز جهنم دروازه باغ هر نهال نوخیز چون چنار کهنه شعله بار
سایه کنار حرارت خورشید محشر در کنار کافور از برودت دور و مزاج
بارد محرور از گوارده در اب حوض نمطی سوزان که شمع کافوری در لگن
سیمین فروزان صراحی با وجود بودن تا گلو در آب چون ماهی بی آب
در طشت شود ابر بتاب چه آب تا لاب و حباب جوبی فیض تر از تیغ
ابرو آب گوهر آب مروارید در چشمه صدف دریا چون گدا بکف
رشک کشتی بکف یاقوت چون گلفشان در گلفشانی هر موے

نظم

شد زمستان عجب تابستان بندی هر آبشار ... ژاله می ریزد چنار کهنه در جای شرار
بارش برف است از بس بر سراپای چمن ... کرد حکم بیضه فولاد پیدا هر انار
بسکه از دم سردی دیافت شبنم انجماد ... آبروی سلک گوهر می رباید سبزه زار
چادر آب است هر چادر چو از سردی دی ... شیر برفی هست هر یکپاره سنگ روزگار
بسته شد از ریزش یخ چون هوا مانند آب ... مثل سنبل می تپد مرغ نظر در چشم زار
ختم چون این شعر کردم گفت گوشم سروش ... شد شتای جان ستان تابستان بهر یادگار

۱۲۰۶ هجری

ذکر شدت تابستان

تابستان بانقلاب ماهیت مزاج هوا پرداخته صبا قافیه بر سموم باد سه تنگ ساخته کره ارض سخت تفتیده سرو لب جوی آتش دیده هر شجر باغ و راغ چو بیت پاک سوخته هر طائر چون فاخته جامه خاکستری بر تن دوخته حوض چمن گرم تر از حوض حمام باغبان راتپ محرق گلچین را سر سام مهموم جان سوز انچنان شعله سرجوش که زاغ چون باد بجان در تبه برگ رو پوش خانه باغ هولناک تر کوه و صحرا آب و هوا که سازد برگ حیات ست جانگداز شرر ریزی خراز بران کرد است که مهتاب باین خنکی حراق دارست هر شاخ شبو خوفناک بسان مار تشین نفس چون موی زشت زنگیان پیچیده خار و خس اگر سقای نیل آبیاشی نماید چه ممکن که نفسیدگی داید از آتش گرما بر برج آبی

تابستان یعنی گرمای وسط سال
آینه چیزیکه چون گلکان صورت
سبزان آفتاب ست در برج
سرطان و اسد و سنبله ۱۲
ماهیت یعنی حقیقت ست ۱۲
مجازی
قافیه بمعنی گردان مجازی
گردون در گفتار ۱۲
قصیده انجاز
آفتاب و آتش
گرم شده باشد ۱۲
محرق نفیم و سکون حا و راء
مهمله گرمی سوزانده ۱۲
مرسام بکسر اول و فتح ثانی
دماغ ۱۲
باد بجان
بزای معجمه و جیم عربی معرب
باد گان اثر یست موروث
هندی بگن ۱۲
بفتح و تشدید نون و ضم قاف
معلم بر یخ
سوخته کرا از گرمی هوا قی آورده آتش گیرد ۱۲

برآمد از حرکت بیکار در مطبخ عالم بنخ عنان از تنور طوفان آب روان
شعلہ سرد چون آتش یاقوت گلخن محسود برج حوت رشک سرد آبہ حمام ست کار عالم تمام ست برد مجوز آمدہ درمایہ خواب شعلہ ریزان
در تمازت آفتاب کیفیت ماہتاب عیان دانہ ژالہ و پنبہ برف ست
این تشبیہ چہ نادر و شگرف ست قدر آتش و دود بہ از گل و سنبل
ولولہ آتش چہچہہ بلبل و نغمہ صلصل از بیداد دی ہر منقل سینہ را
چاک ساخت ہر مردم آبی بکار سکاکی پرداخت بر پوشش لباس
پنبہ خوبروی خوبان آتش خوست از ہیجاست کہ شمع عریان از
اشتداد سردی دی سفید روست لمولفہ رخ خورشید تابان
زرد گردید + بسان آب آتش سرد گردید + روز از شدت
ہوای سرد بزنگ غنچہ خسپ خود را از چار سو در کشید و شب از
صدمہ برف مانند تار کوفتہ مشتری دراز گردید اگر کسی در دکان قنادیان
ہند قدم گذارد بجز از آولہ و برفی و فنج در بہشت ہیچ بدست نیارد
اطبای ہند نام مرض آتشک اگر ہندی گذارند خوشنماست و
اگر یونانیان دوای حار و یابس بر نگارند بر بجاست پای خامہ
از شدت برودت چون دست مرتعش لرزان تو گوئی صفحہ کاغذ
پارہ برف ست بی گمان اگر ہمین سخن سنجی بر دست آتش
دوزخ سرد ست زیادہ ازین دودی سخن از خس استعارت
برافروختن و دودمان معانی را سوختن ست بلک پاک سوختن

۵۱ برد مجوز نقشہای موصدہ عین حالہ مفتوحہ ہفت روزست اثر زمستان سہ روز آخر بہمن گر بندی بہاگن باشد دہہا روز ادل بفندا گر بہندی چیت باشد برد بلغنی سرما و مجوز بلغنی پیرزال چون در روز بازی در صحرا از سرما مزد امدا باین اسم مسمی اشد ۱۲ ۵۲ آب ۱۲ مایہ خواب گی گلخن کنایہ از مطبخ دمر آیچہ شدن و گردانیدن ۱۲ ۵۳ دولہ فتح اول و دوم و تشدید ثالث بمعنی جوش و خروش و آشوب و غوغا ۱۲ ۵۴ ۱۲ ۵۵ ۱۲ ۵۶ ۱۲ ۵۷ ۱۲ ۵۸ ۱۲ ۵۹ ۱۲ ۶۰ ۱۲ ۶۱ ۱۲ ۶۲ ۱۲ ۶۳ ۱۲ ۶۴ ۱۲ ۶۵ ۱۲ ۶۶ ۱۲ ۶۷ ۱۲ ۶۸ ۱۲ ۶۹ ۱۲ ۷۰ ۱۲ ۷۱ ۱۲ ۷۲ ۱۲ ۷۳ ۱۲ ۷۴ ۱۲ ۷۵ ۱۲ ۷۶ ۱۲ ۷۷ ۱۲ ۷۸ ۱۲ ۷۹ ۱۲ ۸۰ ۱۲ ۸۱ ۱۲ ۸۲ ۱۲ ۸۳ ۱۲ ۸۴ ۱۲ ۸۵ ۱۲ ۸۶ ۱۲ ۸۷ ۱۲ ۸۸ ۱۲ ۸۹ ۱۲ ۹۰ ۱۲ ۹۱ ۱۲ ۹۲ ۱۲ ۹۳ ۱۲ ۹۴ ۱۲ ۹۵ ۱۲ ۹۶ ۱۲ ۹۷ ۱۲ ۹۸ ۱۲ ۹۹ ۱۲ ۱۰۰ ۱۲ ۱۰۱ ۱۲ ۱۰۲ ۱۲ ۱۰۳ ۱۲ ۱۰۴ ۱۲ ۱۰۵ ۱۲ ۱۰۶ ۱۲ ۱۰۷ ۱۲ ۱۰۸ ۱۲ ۱۰۹ ۱۲ ۱۱۰ ۱۲ ۱۱۱ ۱۲ ۱۱۲ ۱۲ ۱۱۳ ۱۲ ۱۱۴ ۱۲ ۱۱۵ ۱۲ ۱۱۶ ۱۲ ۱۱۷ ۱۲ ۱۱۸ ۱۲ ۱۱۹ ۱۲ ۱۲۰ ۱۲ ۱۲۱ ۱۲ ۱۲۲ ۱۲ ۱۲۳ ۱۲ ۱۲۴ ۱۲ ۱۲۵ ۱۲ ۱۲۶ ۱۲ ۱۲۷ ۱۲ ۱۲۸ ۱۲ ۱۲۹ ۱۲ ۱۳۰ ۱۲ ۱۳۱ ۱۲ ۱۳۲ ۱۲ ۱۳۳ ۱۲ ۱۳۴ ۱۲ ۱۳۵ ۱۲ ۱۳۶ ۱۲ ۱۳۷ ۱۲ ۱۳۸ ۱۲ ۱۳۹ ۱۲ ۱۴۰ ۱۲ ۱۴۱ ۱۲ ۱۴۲ ۱۲ ۱۴۳ ۱۲ ۱۴۴ ۱۲ ۱۴۵ ۱۲ ۱۴۶ ۱۲ ۱۴۷ ۱۲ ۱۴۸ ۱۲ ۱۴۹ ۱۲ ۱۵۰ ۱۲ ۱۵۱ ۱۲ ۱۵۲ ۱۲ ۱۵۳ ۱۲ ۱۵۴ ۱۲ ۱۵۵ ۱۲ ۱۵۶ ۱۲ ۱۵۷ ۱۲ ۱۵۸ ۱۲ ۱۵۹ ۱۲ ۱۶۰ ۱۲ ۱۶۱ ۱۲ ۱۶۲ ۱۲ ۱۶۳ ۱۲ ۱۶۴ ۱۲ ۱۶۵ ۱۲ ۱۶۶ ۱۲ ۱۶۷ ۱۲ ۱۶۸ ۱۲ ۱۶۹ ۱۲ ۱۷۰ ۱۲ ۱۷۱ ۱۲ ۱۷۲ ۱۲ ۱۷۳ ۱۲ ۱۷۴ ۱۲ ۱۷۵ ۱۲ ۱۷۶ ۱۲ ۱۷۷ ۱۲ ۱۷۸ ۱۲ ۱۷۹ ۱۲ ۱۸۰ ۱۲ ۱۸۱ ۱۲ ۱۸۲ ۱۲ ۱۸۳ ۱۲ ۱۸۴ ۱۲ ۱۸۵ ۱۲ ۱۸۶ ۱۲ ۱۸۷ ۱۲ ۱۸۸ ۱۲ ۱۸۹ ۱۲ ۱۹۰ ۱۲ ۱۹۱ ۱۲ ۱۹۲ ۱۲ ۱۹۳ ۱۲ ۱۹۴ ۱۲ ۱۹۵ ۱۲ ۱۹۶ ۱۲ ۱۹۷ ۱۲ ۱۹۸ ۱۲ ۱۹۹ ۱۲ ۲۰۰ ۱۲ ۲۰۱ ۱۲ ۲۰۲ ۱۲ ۲۰۳ ۱۲ ۲۰۴ ۱۲ ۲۰۵ ۱۲ ۲۰۶ ۱۲ ۲۰۷ ۱۲ ۲۰۸ ۱۲ ۲۰۹ ۱۲ ۲۱۰ ۱۲ ۲۱۱ ۱۲ ۲۱۲ ۱۲ ۲۱۳ ۱۲ ۲۱۴ ۱۲ ۲۱۵ ۱۲ ۲۱۶ ۱۲ ۲۱۷ ۱۲ ۲۱۸ ۱۲ ۲۱۹ ۱۲ ۲۲۰ ۱۲ ۲۲۱ ۱۲ ۲۲۲ ۱۲ ۲۲۳ ۱۲ ۲۲۴ ۱۲ ۲۲۵ ۱۲ ۲۲۶ ۱۲ ۲۲۷ ۱۲ ۲۲۸ ۱۲ ۲۲۹ ۱۲ ۲۳۰ ۱۲ ۲۳۱ ۱۲ ۲۳۲ ۱۲ ۲۳۳ ۱۲ ۲۳۴ ۱۲ ۲۳۵ ۱۲ ۲۳۶ ۱۲ ۲۳۷ ۱۲ ۲۳۸ ۱۲ ۲۳۹ ۱۲ ۲۴۰ ۱۲ ۲۴۱ ۱۲ ۲۴۲ ۱۲ ۲۴۳ ۱۲ ۲۴۴ ۱۲ ۲۴۵ ۱۲ ۲۴۶ ۱۲ ۲۴۷ ۱۲ ۲۴۸ ۱۲ ۲۴۹ ۱۲ ۲۵۰ ۱۲ ۲۵۱ ۱۲ ۲۵۲ ۱۲ ۲۵۳ ۱۲ ۲۵۴ ۱۲ ۲۵۵ ۱۲ ۲۵۶ ۱۲ ۲۵۷ ۱۲ ۲۵۸ ۱۲ ۲۵۹ ۱۲ ۲۶۰ ۱۲ ۲۶۱ ۱۲ ۲۶۲ ۱۲ ۲۶۳ ۱۲ ۲۶۴ ۱۲ ۲۶۵ ۱۲ ۲۶۶ ۱۲ ۲۶۷ ۱۲ ۲۶۸ ۱۲ ۲۶۹ ۱۲ ۲۷۰ ۱۲ ۲۷۱ ۱۲ ۲۷۲ ۱۲ ۲۷۳ ۱۲ ۲۷۴ ۱۲ ۲۷۵ ۱۲ ۲۷۶ ۱۲ ۲۷۷ ۱۲ ۲۷۸ ۱۲ ۲۷۹ ۱۲ ۲۸۰ ۱۲ ۲۸۱ ۱۲ ۲۸۲ ۱۲ ۲۸۳ ۱۲ ۲۸۴ ۱۲ ۲۸۵ ۱۲ ۲۸۶ ۱۲ ۲۸۷ ۱۲ ۲۸۸ ۱۲ ۲۸۹ ۱۲ ۲۹۰ ۱۲ ۲۹۱ ۱۲ ۲۹۲ ۱۲ ۲۹۳ ۱۲ ۲۹۴ ۱۲ ۲۹۵ ۱۲ ۲۹۶ ۱۲ ۲۹۷ ۱۲ ۲۹۸ ۱۲ ۲۹۹ ۱۲ ۳۰۰ ۱۲ ۳۰۱ ۱۲ ۳۰۲ ۱۲ ۳۰۳ ۱۲ ۳۰۴ ۱۲ ۳۰۵ ۱۲ ۳۰۶ ۱۲ ۳۰۷ ۱۲ ۳۰۸ ۱۲ ۳۰۹ ۱۲ ۳۱۰ ۱۲ ۳۱۱ ۱۲ ۳۱۲ ۱۲ ۳۱۳ ۱۲ ۳۱۴ ۱۲ ۳۱۵ ۱۲ ۳۱۶ ۱۲ ۳۱۷ ۱۲ ۳۱۸ ۱۲ ۳۱۹ ۱۲ ۳۲۰ ۱۲ ۳۲۱ ۱۲ ۳۲۲ ۱۲ ۳۲۳ ۱۲ ۳۲۴ ۱۲ ۳۲۵ ۱۲ ۳۲۶ ۱۲ ۳۲۷ ۱۲ ۳۲۸ ۱۲ ۳۲۹ ۱۲ ۳۳۰ ۱۲ ۳۳۱ ۱۲ ۳۳۲ ۱۲ ۳۳۳ ۱۲ ۳۳۴ ۱۲ ۳۳۵ ۱۲ ۳۳۶ ۱۲ ۳۳۷ ۱۲ ۳۳۸ ۱۲ ۳۳۹ ۱۲ ۳۴۰ ۱۲ ۳۴۱ ۱۲ ۳۴۲ ۱۲ ۳۴۳ ۱۲ ۳۴۴ ۱۲ ۳۴۵ ۱۲ ۳۴۶ ۱۲ ۳۴۷ ۱۲ ۳۴۸ ۱۲ ۳۴۹ ۱۲ ۳۵۰ ۱۲ ۳۵۱ ۱۲ ۳۵۲ ۱۲ ۳۵۳ ۱۲ ۳۵۴ ۱۲ ۳۵۵ ۱۲ ۳۵۶ ۱۲ ۳۵۷ ۱۲ ۳۵۸ ۱۲ ۳۵۹ ۱۲ ۳۶۰ ۱۲ ۳۶۱ ۱۲ ۳۶۲ ۱۲ ۳۶۳ ۱۲ ۳۶۴ ۱۲ ۳۶۵ ۱۲ ۳۶۶ ۱۲ ۳۶۷ ۱۲ ۳۶۸ ۱۲ ۳۶۹ ۱۲ ۳۷۰ ۱۲ ۳۷۱ ۱۲ ۳۷۲ ۱۲ ۳۷۳ ۱۲ ۳۷۴ ۱۲ ۳۷۵ ۱۲ ۳۷۶ ۱۲ ۳۷۷ ۱۲ ۳۷۸ ۱۲ ۳۷۹ ۱۲ ۳۸۰ ۱۲ ۳۸۱ ۱۲ ۳۸۲ ۱۲ ۳۸۳ ۱۲ ۳۸۴ ۱۲ ۳۸۵ ۱۲ ۳۸۶ ۱۲ ۳۸۷ ۱۲ ۳۸۸ ۱۲ ۳۸۹ ۱۲ ۳۹۰ ۱۲ ۳۹۱ ۱۲ ۳۹۲ ۱۲ ۳۹۳ ۱۲ ۳۹۴ ۱۲ ۳۹۵ ۱۲ ۳۹۶ ۱۲ ۳۹۷ ۱۲ ۳۹۸ ۱۲ ۳۹۹ ۱۲ ۴۰۰ ۱۲ ۴۰۱ ۱۲ ۴۰۲ ۱۲ ۴۰۳ ۱۲ ۴۰۴ ۱۲ ۴۰۵ ۱۲ ۴۰۶ ۱۲ ۴۰۷ ۱۲ ۴۰۸ ۱۲ ۴۰۹ ۱۲ ۴۱۰ ۱۲ ۴۱۱ ۱۲ ۴۱۲ ۱۲ ۴۱۳ ۱۲ ۴۱۴ ۱۲ ۴۱۵ ۱۲ ۴۱۶ ۱۲ ۴۱۷ ۱۲ ۴۱۸ ۱۲ ۴۱۹ ۱۲ ۴۲۰ ۱۲ ۴۲۱ ۱۲ ۴۲۲ ۱۲ ۴۲۳ ۱۲ ۴۲۴ ۱۲ ۴۲۵ ۱۲ ۴۲۶ ۱۲ ۴۲۷ ۱۲ ۴۲۸ ۱۲ ۴۲۹ ۱۲ ۴۳۰ ۱۲ ۴۳۱ ۱۲ ۴۳۲ ۱۲ ۴۳۳ ۱۲ ۴۳۴ ۱۲ ۴۳۵ ۱۲ ۴۳۶ ۱۲ ۴۳۷ ۱۲ ۴۳۸ ۱۲ ۴۳۹ ۱۲ ۴۴۰ ۱۲ ۴۴۱ ۱۲ ۴۴۲ ۱۲ ۴۴۳ ۱۲ ۴۴۴ ۱۲ ۴۴۵ ۱۲ ۴۴۶ ۱۲ ۴۴۷ ۱۲ ۴۴۸ ۱۲ ۴۴۹ ۱۲ ۴۵۰ ۱۲ ۴۵۱ ۱۲ ۴۵۲ ۱۲ ۴۵۳ ۱۲ ۴۵۴ ۱۲ ۴۵۵ ۱۲ ۴۵۶ ۱۲ ۴۵۷ ۱۲ ۴۵۸ ۱۲ ۴۵۹ ۱۲ ۴۶۰ ۱۲ ۴۶۱ ۱۲ ۴۶۲ ۱۲ ۴۶۳ ۱۲ ۴۶۴ ۱۲ ۴۶۵ ۱۲ ۴۶۶ ۱۲ ۴۶۷ ۱۲ ۴۶۸ ۱۲ ۴۶۹ ۱۲ ۴۷۰ ۱۲ ۴۷۱ ۱۲ ۴۷۲ ۱۲ ۴۷۳ ۱۲ ۴۷۴ ۱۲ ۴۷۵ ۱۲ ۴۷۶ ۱۲ ۴۷۷ ۱۲ ۴۷۸ ۱۲ ۴۷۹ ۱۲ ۴۸۰ ۱۲ ۴۸۱ ۱۲ ۴۸۲ ۱۲ ۴۸۳ ۱۲ ۴۸۴ ۱۲ ۴۸۵ ۱۲ ۴۸۶ ۱۲ ۴۸۷ ۱۲ ۴۸۸ ۱۲ ۴۸۹ ۱۲ ۴۹۰ ۱۲ ۴۹۱ ۱۲ ۴۹۲ ۱۲ ۴۹۳ ۱۲ ۴۹۴ ۱۲ ۴۹۵ ۱۲ ۴۹۶ ۱۲ ۴۹۷ ۱۲ ۴۹۸ ۱۲ ۴۹۹ ۱۲ ۵۰۰ ۱۲ ۵۰۱ ۱۲ ۵۰۲ ۱۲ ۵۰۳ ۱۲ ۵۰۴ ۱۲ ۵۰۵ ۱۲ ۵۰۶ ۱۲ ۵۰۷ ۱۲ ۵۰۸ ۱۲ ۵۰۹ ۱۲ ۵۱۰ ۱۲ ۵۱۱ ۱۲ ۵۱۲ ۱۲ ۵۱۳ ۱۲ ۵۱۴ ۱۲ ۵۱۵ ۱۲ ۵۱۶ ۱۲ ۵۱۷ ۱۲ ۵۱۸ ۱۲ ۵۱۹ ۱۲ ۵۲۰ ۱۲ ۵۲۱ ۱۲ ۵۲۲ ۱۲ ۵۲۳ ۱۲ ۵۲۴ ۱۲ ۵۲۵ ۱۲ ۵۲۶ ۱۲ ۵۲۷ ۱۲ ۵۲۸ ۱۲ ۵۲۹ ۱۲ ۵۳۰ ۱۲ ۵۳۱ ۱۲ ۵۳۲ ۱۲ ۵۳۳ ۱۲ ۵۳۴ ۱۲ ۵۳۵ ۱۲ ۵۳۶ ۱۲ ۵۳۷ ۱۲ ۵۳۸ ۱۲ ۵۳۹ ۱۲ ۵۴۰ ۱۲ ۵۴۱ ۱۲ ۵۴۲ ۱۲ ۵۴۳ ۱۲ ۵۴۴ ۱۲ ۵۴۵ ۱۲ ۵۴۶ ۱۲ ۵۴۷ ۱۲ ۵۴۸ ۱۲ ۵۴۹ ۱۲ ۵۵۰ ۱۲ ۵۵۱ ۱۲ ۵۵۲ ۱۲ ۵۵۳ ۱۲ ۵۵۴ ۱۲ ۵۵۵ ۱۲ ۵۵۶ ۱۲ ۵۵۷ ۱۲ ۵۵۸ ۱۲ ۵۵۹ ۱۲ ۵۶۰ ۱۲ ۵۶۱ ۱۲ ۵۶۲ ۱۲ ۵۶۳ ۱۲ ۵۶۴ ۱۲ ۵۶۵ ۱۲ ۵۶۶ ۱۲ ۵۶۷ ۱۲ ۵۶۸ ۱۲ ۵۶۹ ۱۲ ۵۷۰ ۱۲ ۵۷۱ ۱۲ ۵۷۲ ۱۲ ۵۷۳ ۱۲ ۵۷۴ ۱۲ ۵۷۵ ۱۲ ۵۷۶ ۱۲ ۵۷۷ ۱۲ ۵۷۸ ۱۲ ۵۷۹ ۱۲ ۵۸۰ ۱۲ ۵۸۱ ۱۲ ۵۸۲ ۱۲ ۵۸۳ ۱۲ ۵۸۴ ۱۲ ۵۸۵ ۱۲ ۵۸۶ ۱۲ ۵۸۷ ۱۲ ۵۸۸ ۱۲ ۵۸۹ ۱۲ ۵۹۰ ۱۲ ۵۹۱ ۱۲ ۵۹۲ ۱۲ ۵۹۳ ۱۲ ۵۹۴ ۱۲ ۵۹۵ ۱۲ ۵۹۶ ۱۲ ۵۹۷ ۱۲ ۵۹۸ ۱۲ ۵۹۹ ۱۲ ۶۰۰ ۱۲ ۶۰۱ ۱۲ ۶۰۲ ۱۲ ۶۰۳ ۱۲ ۶۰۴ ۱۲ ۶۰۵ ۱۲ ۶۰۶ ۱۲ ۶۰۷ ۱۲ ۶۰۸ ۱۲ ۶۰۹ ۱۲ ۶۱۰ ۱۲ ۶۱۱ ۱۲ ۶۱۲ ۱۲ ۶۱۳ ۱۲ ۶۱۴ ۱۲ ۶۱۵ ۱۲ ۶۱۶ ۱۲ ۶۱۷ ۱۲ ۶۱۸ ۱۲ ۶۱۹ ۱۲ ۶۲۰ ۱۲ ۶۲۱ ۱۲ ۶۲۲ ۱۲ ۶۲۳ ۱۲ ۶۲۴ ۱۲ ۶۲۵ ۱۲ ۶۲۶ ۱۲ ۶۲۷ ۱۲ ۶۲۸ ۱۲ ۶۲۹ ۱۲ ۶۳۰ ۱۲ ۶۳۱ ۱۲ ۶۳۲ ۱۲ ۶۳۳ ۱۲ ۶۳۴ ۱۲ ۶۳۵ ۱۲ ۶۳۶ ۱۲ ۶۳۷ ۱۲ ۶۳۸ ۱۲ ۶۳۹ ۱۲ ۶۴۰ ۱۲ ۶۴۱ ۱۲ ۶۴۲ ۱۲ ۶۴۳ ۱۲ ۶۴۴ ۱۲ ۶۴۵ ۱۲ ۶۴۶ ۱۲ ۶۴۷ ۱۲ ۶۴۸ ۱۲ ۶۴۹ ۱۲ ۶۵۰ ۱۲ ۶۵۱ ۱۲ ۶۵۲ ۱۲ ۶۵۳ ۱۲ ۶۵۴ ۱۲ ۶۵۵ ۱۲ ۶۵۶ ۱۲ ۶۵۷ ۱۲ ۶۵۸ ۱۲ ۶۵۹ ۱۲ ۶۶۰ ۱۲ ۶۶۱ ۱۲ ۶۶۲ ۱۲ ۶۶۳ ۱۲ ۶۶۴ ۱۲ ۶۶۵ ۱۲ ۶۶۶ ۱۲ ۶۶۷ ۱۲ ۶۶۸ ۱۲ ۶۶۹ ۱۲ ۶۷۰ ۱۲ ۶۷۱ ۱۲ ۶۷۲ ۱۲ ۶۷۳ ۱۲ ۶۷۴ ۱۲ ۶۷۵ ۱۲ ۶۷۶ ۱۲ ۶۷۷ ۱۲ ۶۷۸ ۱۲ ۶۷۹ ۱۲ ۶۸۰ ۱۲ ۶۸۱ ۱۲ ۶۸۲ ۱۲ ۶۸۳ ۱۲ ۶۸۴ ۱۲ ۶۸۵ ۱۲ ۶۸۶ ۱۲ ۶۸۷ ۱۲ ۶۸۸ ۱۲ ۶۸۹ ۱۲ ۶۹۰ ۱۲ ۶۹۱ ۱۲ ۶۹۲ ۱۲ ۶۹۳ ۱۲ ۶۹۴ ۱۲ ۶۹۵ ۱۲ ۶۹۶ ۱۲ ۶۹۷ ۱۲ ۶۹۸ ۱۲ ۶۹۹ ۱۲ ۷۰۰ ۱۲ ۷۰۱ ۱۲ ۷۰۲ ۱۲ ۷۰۳ ۱۲ ۷۰۴ ۱۲ ۷۰۵ ۱۲ ۷۰۶ ۱۲ ۷۰۷ ۱۲ ۷۰۸ ۱۲ ۷۰۹ ۱۲ ۷۱۰ ۱۲ ۷۱۱ ۱۲ ۷۱۲ ۱۲ ۷۱۳ ۱۲ ۷۱۴ ۱۲ ۷۱۵ ۱۲ ۷۱۶ ۱۲ ۷۱۷ ۱۲ ۷۱۸ ۱۲ ۷۱۹ ۱۲ ۷۲۰ ۱۲ ۷۲۱ ۱۲ ۷۲۲ ۱۲ ۷۲۳ ۱۲ ۷۲۴ ۱۲ ۷۲۵ ۱۲ ۷۲۶ ۱۲ ۷۲۷ ۱۲ ۷۲۸ ۱۲ ۷۲۹ ۱۲ ۷۳۰ ۱۲ ۷۳۱ ۱۲ ۷۳۲ ۱۲ ۷۳۳ ۱۲ ۷۳۴ ۱۲ ۷۳۵ ۱۲ ۷۳۶ ۱۲ ۷۳۷ ۱۲ ۷۳۸ ۱۲ ۷۳۹ ۱۲ ۷۴۰ ۱۲ ۷۴۱ ۱۲ ۷۴۲ ۱۲ ۷۴۳ ۱۲ ۷۴۴ ۱۲ ۷۴۵ ۱۲ ۷۴۶ ۱۲ ۷۴۷ ۱۲ ۷۴۸ ۱۲ ۷۴۹ ۱۲ ۷۵۰ ۱۲ ۷۵۱ ۱۲ ۷۵۲ ۱۲ ۷۵۳ ۱۲ ۷۵۴ ۱۲ ۷۵۵ ۱۲ ۷۵۶ ۱۲ ۷۵۷ ۱۲ ۷۵۸ ۱۲ ۷۵۹ ۱۲ ۷۶۰ ۱۲ ۷۶۱ ۱۲ ۷۶۲ ۱۲ ۷۶۳ ۱۲ ۷۶۴ ۱۲ ۷۶۵ ۱۲ ۷۶۶ ۱۲ ۷۶۷ ۱۲ ۷۶۸ ۱۲ ۷۶۹ ۱۲ ۷۷۰ ۱۲ ۷۷۱ ۱۲ ۷۷۲ ۱۲ ۷۷۳ ۱۲ ۷۷۴ ۱۲ ۷۷۵ ۱۲ ۷۷۶ ۱۲ ۷۷۷ ۱۲ ۷۷۸ ۱۲ ۷۷۹ ۱۲ ۷۸۰ ۱۲ ۷۸۱ ۱۲ ۷۸۲ ۱۲ ۷۸۳ ۱۲ ۷۸۴ ۱۲ ۷۸۵ ۱۲ ۷۸۶ ۱۲ ۷۸۷ ۱۲ ۷۸۸ ۱۲ ۷۸۹ ۱۲ ۷۹۰ ۱۲ ۷۹۱ ۱۲ ۷۹۲ ۱۲ ۷۹۳ ۱۲ ۷۹۴ ۱۲ ۷۹۵ ۱۲ ۷۹۶ ۱۲ ۷۹۷ ۱۲ ۷۹۸ ۱۲ ۷۹۹ ۱۲ ۸۰۰ ۱۲ ۸۰۱ ۱۲ ۸۰۲ ۱۲ ۸۰۳ ۱۲ ۸۰۴ ۱۲ ۸۰۵ ۱۲ ۸۰۶ ۱۲ ۸۰۷ ۱۲ ۸۰۸ ۱۲ ۸۰۹ ۱۲ ۸۱۰ ۱۲ ۸۱۱ ۱۲ ۸۱۲ ۱۲ ۸۱۳ ۱۲ ۸۱۴ ۱۲ ۸۱۵ ۱۲ ۸۱۶ ۱۲ ۸۱۷ ۱۲ ۸۱۸ ۱۲ ۸۱۹ ۱۲ ۸۲۰ ۱۲ ۸۲۱ ۱۲ ۸۲۲ ۱۲ ۸۲۳ ۱۲ ۸۲۴ ۱۲ ۸۲۵ ۱۲ ۸۲۶ ۱۲ ۸۲۷ ۱۲ ۸۲۸ ۱۲ ۸۲۹ ۱۲ ۸۳۰ ۱۲ ۸۳۱ ۱۲ ۸۳۲ ۱۲ ۸۳۳ ۱۲ ۸۳۴ ۱۲ ۸۳۵ ۱۲ ۸۳۶ ۱۲ ۸۳۷ ۱۲ ۸۳۸ ۱۲ ۸۳۹ ۱۲ ۸۴۰ ۱۲ ۸۴۱ ۱۲ ۸۴۲ ۱۲ ۸۴۳ ۱۲ ۸۴۴ ۱۲ ۸۴۵ ۱۲ ۸۴۶ ۱۲ ۸۴۷ ۱۲ ۸۴۸ ۱۲ ۸۴۹ ۱۲ ۸۵۰ ۱۲ ۸۵۱ ۱۲ ۸۵۲ ۱۲ ۸۵۳ ۱۲ ۸۵۴ ۱۲ ۸۵۵ ۱۲ ۸۵۶ ۱۲ ۸۵۷ ۱۲ ۸۵۸ ۱۲ ۸۵۹ ۱۲ ۸۶۰ ۱۲ ۸۶۱ ۱۲ ۸۶۲ ۱۲ ۸۶۳ ۱۲ ۸۶۴ ۱۲ ۸۶۵ ۱۲ ۸۶۶ ۱۲ ۸۶۷ ۱۲ ۸۶۸ ۱۲ ۸۶۹ ۱۲ ۸۷۰ ۱۲ ۸۷۱ ۱۲ ۸۷۲ ۱۲ ۸۷۳ ۱۲ ۸۷۴ ۱۲ ۸۷۵ ۱۲ ۸۷۶ ۱۲ ۸۷۷ ۱۲ ۸۷۸ ۱۲ ۸۷۹ ۱۲ ۸۸۰ ۱۲ ۸۸۱ ۱۲ ۸۸۲ ۱۲ ۸۸۳ ۱۲ ۸۸۴ ۱۲ ۸۸۵ ۱۲ ۸۸۶ ۱۲ ۸۸۷ ۱۲ ۸۸۸ ۱۲ ۸۸۹ ۱۲ ۸۹۰ ۱۲ ۸۹۱ ۱۲ ۸۹۲ ۱۲ ۸۹۳ ۱۲ ۸۹۴ ۱۲ ۸۹۵ ۱۲ ۸۹۶ ۱۲ ۸۹۷ ۱۲ ۸۹۸ ۱۲ ۸۹۹ ۱۲ ۹۰۰ ۱۲ ۹۰۱ ۱۲ ۹۰۲ ۱۲ ۹۰۳ ۱۲ ۹۰۴ ۱۲ ۹۰۵ ۱۲ ۹۰۶ ۱۲ ۹۰۷ ۱۲ ۹۰۸ ۱۲ ۹۰۹ ۱۲ ۹۱۰ ۱۲ ۹۱۱ ۱۲ ۹۱۲ ۱۲ ۹۱۳ ۱۲ ۹۱۴ ۱۲ ۹۱۵ ۱۲ ۹۱۶ ۱۲ ۹۱۷ ۱۲ ۹۱۸ ۱۲ ۹۱۹ ۱۲ ۹۲۰ ۱۲ ۹۲۱ ۱۲ ۹۲۲ ۱۲ ۹۲۳ ۱۲ ۹۲۴ ۱۲ ۹۲۵ ۱۲ ۹۲۶ ۱۲ ۹۲۷ ۱۲ ۹۲۸ ۱۲ ۹۲۹ ۱۲ ۹۳۰ ۱۲ ۹۳۱ ۱۲ ۹۳۲ ۱۲ ۹۳۳ ۱۲ ۹۳۴ ۱۲ ۹۳۵ ۱۲ ۹۳۶ ۱۲ ۹۳۷ ۱۲ ۹۳۸ ۱۲ ۹۳۹ ۱۲ ۹۴۰ ۱۲ ۹۴۱ ۱۲ ۹۴۲ ۱۲ ۹۴۳ ۱۲ ۹۴۴ ۱۲ ۹۴۵ ۱۲ ۹۴۶ ۱۲ ۹۴۷ ۱۲ ۹۴۸ ۱۲ ۹۴۹ ۱۲ ۹۵۰ ۱۲ ۹۵۱ ۱۲ ۹۵۲ ۱۲ ۹۵۳ ۱۲ ۹۵۴ ۱۲ ۹۵۵ ۱۲ ۹۵۶ ۱۲ ۹۵۷ ۱۲ ۹۵۸ ۱۲ ۹۵۹ ۱۲ ۹۶۰ ۱۲ ۹۶۱ ۱۲ ۹۶۲ ۱۲ ۹۶۳ ۱۲ ۹۶۴ ۱۲ ۹۶۵ ۱۲ ۹۶۶ ۱۲ ۹۶۷ ۱۲ ۹۶۸ ۱۲ ۹۶۹ ۱۲ ۹۷۰ ۱۲ ۹۷۱ ۱۲ ۹۷۲ ۱۲ ۹۷۳ ۱۲ ۹۷۴ ۱۲ ۹۷۵ ۱۲ ۹۷۶ ۱۲ ۹۷۷ ۱۲ ۹۷۸ ۱۲ ۹۷۹ ۱۲ ۹۸۰ ۱۲ ۹۸۱ ۱۲ ۹۸۲ ۱۲ ۹۸۳ ۱۲ ۹۸۴ ۱۲ ۹۸۵ ۱۲ ۹۸۶ ۱۲ ۹۸۷ ۱۲ ۹۸۸ ۱۲ ۹۸۹ ۱۲ ۹۹۰ ۱۲ ۹۹۱ ۱۲ ۹۹۲ ۱۲ ۹۹۳ ۱۲ ۹۹۴ ۱۲ ۹۹۵ ۱۲ ۹۹۶ ۱۲ ۹۹۷ ۱۲ ۹۹۸ ۱۲ ۹۹۹ ۱۲ ۱۰۰۰ ۱۲

بوم وخفاش شعار حربا آفتاب پرستی آموخت وهر کس وناکس چون
پیاز پیراهن بر پیراهن دوخت کوزه قند مثل داد خواهان پیراهن
کاغذی در بر کرده انار چون شیر خواران دی ماه دندان بر آورده
سخنم بالیقین بی حرفست که در پنبه تاثیر برفست آتش منقلب از
تاثیر شناست حرف گیری گرمابه بر کشمیر بجاست ہمانا آتش از آب
سرد تر و کیفیت آب بر نوصدیگر آتش مشتعل ہم آغوش باخس وخار
در عالم نیم روز کیفیت دم صبح اشکار کشتی آب چون کشتی قلمدان
از رفتار دور مرغابی مانند بطی می از حرکت معذور ترغ ترغ دندان
کوس رحیل روان ست زمین از فرط لرزه چون آسمان گردان
نقطه بر آتش کار ابر مرده می نماید آتش از آب بمعنی خشک افسرده مینماید
نظر ہنوز از چشم تا مژگان نرسید که آب ریز آب بسته گردید چندان
دشوار نیست پای بر آتش گذاشتن که سر دست دست در آب
فرو داشتن چنان سہل نیست استعمال آب که بنجود گرفتن از شعله
آتش تاب طائر بلند پرواز خیال گرم خروشی از بیم سرما سر در پر و بال
خاموشی چوب قلم اگر از شاخ تاخ گیرند قلم شوره گردد وصفحه نامه
اگر از پنجه چنار بہم سانند برائی خود بال تدرو گردد دندان دور خیال
ہمچو پنجه در دہان مالک از زبانه آتش انگشت زنہار بر لب و زبان
منقل از انگشت افروخته چار آئینه پوش آب از بیخ چلچله بہمنی بر دوش
کسیکه دست از آستین بر آورد رعشه دارشد ہر کسی را که پا از دامن

---

۷۱ پیراهن کاغذی کنایه از
۷۲ دندان بر آورده کنایه از
۷۳ دی ماه نقیض نام ماه
۷۴ آتش منقلب از آب
۷۵ ترغ ترغ نقیض نام ماه
۷۶ نقطه بر آتش کار ابر مرده می نماید
۷۷ خاموشی چوب قلم
۷۸ بہمن نام ماه
۷۹ بہمنی چلچله

و عرفانیان[۱] بهوای شماسی[۲] مشرب می میزند در محراب مجمر سر فرو آورده
نماز عیدین ست و تسبیح از شرار بهم ساندن فرض عین انار آتشی[۳]
با فوارهٔ آب هم از گمان گنبد آبی بر برج آتشبار شمع در لحاف فانوس[۴]
عروسانه بر دلپوشی مانوس شعله سرکش که از سر آتش نمی خیزد دود[۵]
مانند موی آتش دیده نجودی پیچد حمام بر خس خانه چشمک زن کرهٔ ناز
بر زمهریر گرم سخن هر سنگ را حالتی شنگرف ست که در سینه بجای شرر
برف[۶] ست گل از بیم هوا بر رنگ غنچه دست در آستین لاله[۷] از
سروی دی سفید رنگ چون یاسمین ناله گرم که از نول[۸] بلبل
رنگ جدائی بست تا گوش گل نارسیده خار در جگر ژاله شکست
مردم آبی با مجوسیان[۹] هم کیش دریا بسجدهٔ آتش سینه ریش چشمه
خورشید از خنکی هوا سرگرم یخ[۱۰] بستن کار آتش رویان آه سرد
از دل برکشیدن درختان باغ از خنکی هوا کیفیتی بهم رسیده که همچو
عشقه[۱۱] یکی دیگری را در آغوش کشید فلک به هیئت کشمیریان از
آفتاب خلخال بار در گلو و زمین مانند هندیان از معدن کبریت
آتشی پیش رو آب دکان مجمر[۱۲] بیضه در آشیان گمان آب خفته بر آتش
و این هوا اب بسراغ شعلهٔ آتش زیر پا آتش از بیم هوا دلق خاکستری[۱۳]
پوشید چرخ چنبر[۱۴] جلقدا[۱۵] ابر در بر کشید برف تر نمای سبزه شبیه ورق نقره
کار مینا هر مرغ تصویر لرزان چون مرغ قبله نما شعله چراغ عقد اخوت
با کهربای شمعی بست دود آتش رونق گرم بازاری طباشیر شکست

---

۱ عرفان بکسر بمعنی شناخت لیکن مستعمل بمعنی معرفت و شناخت حق تعالی ۱۲
۲ شماسی رئیس مشرف قومی ست کہ کافر شدہ دم آتش پرستی دارند ۱۲ منہ
۳ قسمے از آتشبازی ۱۲
۴ جلاب لحاف بکسر جامہ پنبہ دار شب خوابی ۱۲
۵ برف چون جسم سفید مثل غنچہ بیاض میباشد ۱۲
۶ لالہ سفید هم میباشد ۱۲
۷ مجوس قوم آتش پرست کہ از زرتشت ابن ۱۲ تابعان
۸ نول کہ در بیان سرگرداندن بوده
۹ یخ چون موم گداختہ بوده
۱۰ دولت نقطہ نقطہ می چکید
۱۱ عشقہ یک نوع گیاہ ۱۲
۱۲ مجمر ظرف
۱۳ دلق نقیع زرد رنگ
۱۴ چنبر حلقہ
۱۵ جلقدا ابر

مقصود الخبر شرم ست کسادی بازار معانی ست و بیقدری جنس قدردانی حتی که گوهر معنی را کسی بجوی خرید ارنیست بلک مفت خرهم ناپیداست و گنج طبیعت که گنج در شایهوار سخن وری بود بدتر از خاکروبه جاست و فرجام کار نطع نوشت نوشتن ست و دو شعر از فکر خودم مناسبت موقع نوشتن ✣

اشعار

غم نیست درین سال اگر خشکی قدرست
چون چشم تو از حال خنک خود نمیم من

جد است ریاضی و صبا مست برادر
گلزار سخن را سبب خرمیم من

همین که این سخن ادا شد و حرف مطلب دوتا سر خامه شکستم و دهن دوات بستم حکایت مصیبت یاران را انگاره گذاشتم و دست بدعای نزول باران رحمت برداشتم روزم چون روز عید الفطر مظهر فارغ البالی ست و شبم مانند لیلة القدر برات خوش حالی نه از ارزانی دل شادم و نه از گرانی در فریادم چرا که از باده عنایت نواب محمد کلب علیخان بهادر مستم و درین عالم نیستی هستی فروش هستم ✣

ذکر زمستان

چه نویسم از سرد مهری سرما و چه گویم از دم سردی شتا که دست از کار رفت و پا از رفتار اسلامیان بجسرت زردوشتی مذهب میزند

چوبین ست و دیگری خرطنبور بجز کاهکشان فلک برگاهی برزمین
بهم نرسیده دبغیر خوشه غیر مالیده پروین دانه فرانچیده مردم ازنام
بستن آنها دست بقفا بسته اند و از شکستن یگانه و بیگانه از
خویشتن شکسته آنانکه فی الجمله دستمایه اطمینان بدست می دارند
هردم تخم ناداری برزمین زبان می کارند این نان کورکنان برشیشه
می مالند زیاده ازانکه من گویم و تو بدانی زار می نالند چنانکه امروز
ارباب تنور و اصحاب تنوره را نان نخته است همچنان سینه الیشان
ازخون گرمی چون تنور گرسنه نان پرداخته است پس آن کیست که
دلش برحال برشته جگران بگداز آید مگر روزی آتش سرشک ریزد
و چراغ گریه نماید مقرر ست که ازنشاء مردافگن جمعیت که عبارت
ازچرگ دنیاست این سبگ سار خدا فراموش اند و ازخست که
عمده شان گران کبیگی ست چون گل پنبه پنبه درگوش الهی این
بی دردان بروز مستمندان نشینند که اندک بهار عافیت چینند بسبکه
صورت آئینه کار برعکس رونماست هرکرا بینی یکدست بدرد دل
مبتلاست مسلمان خودکامه و هندو خودآشنا یند و آشنا ازاشنائی
دادن بصورت کل شناخت نمی آیند پدران ازمحبت پسران دل را
پرداخته اند و مادران دختران را ازخود جدا ساخته برادر دشمن
برادرست و زن بدخواه شوهر حال ابنای روزگار این ست و
افسانه دهر خدا چنین روز بازار بی مهری گرم ست یادش بخیر

گردید گندم بواو دید حال مردم رخمی خنجر فاقه الف بر سینه کشید و دل
دونیم بودن تخود از درد و انیوافع برای خودش دال گردید ارزن چنان
گران ارزکه یافتن یک دانه آن عوض نقد جان مفت و اخل ست
مگر در ارزانی قحط باران مژده مرگ عالمی البته تر و تازه و سیر حاصل ست
امروز در هندنان خشک مسی به از نان دشتری و نان کلاج ست
رسیدن بر خوان نان کسکین و خوردن لقمه با نان خورش خانه حکم معراج
نان طاریست از قفس پریده هیچ خیالی ست بخواب دیده هر کس
و ناکس بقوت لایموت محتاج و بای گرسنگی و مرض ناداری لاعلاج
گدا بفقدان همت اغنیا در نومیدی بر روبسته اند و بطور امت
حضرت موسی علیه السلام بتوقع نزول مائده بخانه نشسته لب نان
در چشم فاقه کشان افزون ست از هلال عید رمضان شیر همشیر
عنقاست و نام زرگوش نا آشنا برات حیات بر خوشه پروین ست
و آنهم از نارسائی بخت بر چرخ برین طاقیان با جغتیان ستم ظریفی و
طرفگی تازه مینمایند و بوانمود دانه انجم دام دم گسترده دل می ربایند
نشستن حرارت گو گرد فاقه از نام آب خیلی محال و سرد شدن
آتش هرهنگی از یاد اب روان آشکال انسان حیوان سیرت
بوده اند و حیوان بدیگر صورت هر که از نوع انسان است یا
از جنس حیوان از تکلیف خورش مبرا و از تکلیف لباس معرا
اسپ و گاو و نبایابی دانه و کاه از حرکت معذور فی المثل یکی اسپ

الف بر سینه
دلالت بر سین
نان مسی
نان کلاج

سوری از سور رنگ افتاد و شد بلباس سوگ تن داد میوه رسیده
و نارسیده خت سفر می بندد با غبان از سور دل مشعل میزند گل کجا که
دماغ بلبل تازگی گیرد سرو کوکه دیدهٔ قمری نظارت بذیرد غنچه آسا
نفس سرد کشیدن خلاف فتوای سوخته جانی ست و بطرز حباب
تهی چشم و خشک مغز سر برافراختن محض نادانی الا الویه عسرت در
فسحت آباد عشرت برافراشتن ریاست و تخم خیر مقدم حضرت مرگ
درکشت زار سینه کاشتن خوشنما میکائیل کم میآرب این سرزمین بود از کار افتاد
و مامور جدید خلاف عملدرآمد طلسم نظم و نسق طرح نهاد اگر نویسیم که گریه
گره در گلوی آفت نصیبان دریا بجوی خویش بسته باشد بیجا نیست
که فی زمانا سخن گریه آب بردار ست و اگر گویم که چشم تشنه اشک
مصیبت دیدگان راه دریای سوم گرفته باشد نا روا ست که آن
خود مانند آسیائی باد از تکلف آب بر کنار ست سرشک آبیست که
از بالا بسته اند و گریه همالست که در چشم شکسته اند کدبور که خار و جگر
شکست می زیدش نور خند بجاست و برزگر که خاک بر سر کشید
می ارزدش بیچارهٔ خطاست خواهش زرت و جاورس در دل
شبنمان غم ناموجودی دنا پیدائی افزود و دریا در شه خطائی مانند رشته
سر در گم یک دست از سر و پا فراموشکار نمود تمنای گندم نمای آدم را
از هشت زندگی سیر ساخته و هوای برنج شمالیه چون برنج زنده
برنج ناقبولی انداخته بهائی برنج بجائی دوید که طلا سنگ وزنش

حوض بعدیه چشم عریان ست فواره از خشکی در دهن کشیده زبان درازی

خیابان چون کوتاهی عمر عزیزان غم افزاد فضایش مشابه دم سکرات

جوانان جان گزا چمن حوتره قبرستان ست بلبل نوحه خوان ست

نکهت گل و شمیم سنبل حرف غلط صحیح نماست و لفظ تقای سبزه و

بقای گل مترادف عنقا و کیمیا لاله چشم حیرت پرشت یا دوخت حنا

از آتش درونی خود را سوخت نیلوفر آبی از آبی شدن این معامله

که عبارت از آبی شدن آب بر شکال ست تن بجامه آبی میدهد و

نیلوفر خاکی از خاک خوردن تیر دعای باران خاکسارانه بر سراپای

خویش خاک می نهد لاله نعمانی تا بگردن در جوی خون نشست و گل

سنبل از بریشانی رنگ جمعیت بر رو شکست بید از برگ خنجر بر جگر

کشید سه برگه از بی برگی جامه صبوری درید باغ نسیم و باغ بلبل خاکه

گرد آلوده حدیقه تصویر ست و چاه نخشب و چاه سیماب جاهیدن دل

بسان چاه نسیان و جالیز نسیم از بی طاقتی نمی توان سر از خاک برداد

مگر تا دمیکه دستواری از نرگس بیمار بدست نیارد نکهت بمرتبه ناتوان

که هستی آن در گمان ضمیر آن بیمارانه تکیه بر دوش شاخ آورد و طائر

رنگ حنا از نسیمن بهار بر واز کرد گلبن بغنچه چشیان ست شمشاد و

دامول نشان ست شگفتگی از گلستان پاکشیده نزهت از اراش

در رم دیده رنگی نگه رو باخت غنچه در کار گل گره انداخت شقالو بر نخیتن

خون خویش بر داخت نرد آلو از بیم سرخ چهره را کاهی ساخت

ربان طفل سوسن خود شینه اش را زبان شمشیر و نوک سبزه خشک در
چشم روزسنان تیر صحن چمن یکدست از دشت کربلا دو قدم پیش
فی الجمله هر یکی از جوانان چمن خاک آلوده و ولریش اگر گل ست
گریبانش چاک ست و اگر غنچه است در دهن آن خاک لبتان افروز
بسفیدی انگشت نما گل خار چون گل خار خار در دل ما زلف عروس
شبیه کفچه مار سیاه گل مشکی از نخبت سیاه باج خواه گل ابریشم مانند
گل بسفیدی از رنگ و بو صد فرسنگ دور و گل اشرفی بی مبالغه
و اغراق پر کشاده زنبوریان ازان وشان در گذشت و سمن
از صدمه صرصر یاسمنی گشت یاس روغن یاس بر چهره حیات داد
و جعفری چون زعفران نم کشیده از چشم افتاد حاجی سلمه که جایش
سبز ست جای خود را به زر آب سپرد ساخت و حی العالم از اب بردن ماهی
برشکال رو بر مردن انداخت نرگس که چشم و چراغ دودمان بوستان ست
خاک توده ناوک بیداد خواب خزان ست ترنج چون چشم گریه تا نبده
در سیاهی از میان برگ نمایان و نارنج بسان سیب آفتابی افشرده
افسرده و بزبان چهره انار طوقدار شکنجه کش از ناک خون افشرده
انار بستان افسرده و گل خورشید از ناشگفتگی هوا در باغ بدان ماند
که بفانوس شمع مرده شاهد زمین را برگ خزانی آیت حجاب ست
و شاخ شکسته سر زمین بدعای آب بیک پا آونختن امرد امرود بچشم
نزول باران نماز معکوس و در الم سبزه مطراسر فرو برده بر و بال حضرت طاوس

ل۱ روغن دادن یعنی روغن مالیدن ۱۲
ل۲ جلسه نظر
ل۳ غیبت کنی که حاف نباشد و دل بورش خواهد میگوید ۱۲
ل۴ جای خود یکی پر دن
ل۵ کمون ۱۲
ل۶ آب بردن ماهی صورت
ل۷ نشکفتگی ۱۲
ل۸ ۱۲
ل۹ ۱۲
ل۱۰ ۱۲
ل۱۱ ۱۲
ل۱۲ ۱۲
ل۱۳ ۱۲
ل۱۴ ۱۲
ل۱۵ ۱۲
ل۱۶ ۱۲
ل۱۷ ۱۲
ل۱۸ ۱۲
ل۱۹ ۱۲
ل۲۰ ۱۲
ل۲۱ ۱۲
ل۲۲ ۱۲
ل۲۳ ۱۲
ل۲۴ ۱۲
ل۲۵ ۱۲
ل۲۶ ۱۲
ل۲۷ ۱۲
ل۲۸ ۱۲
ل۲۹ ۱۲
ل۳۰ ۱۲
ل۳۱ ۱۲
ل۳۲ ۱۲
ل۳۳ ۱۲
ل۳۴ ۱۲
ل۳۵ ۱۲
ل۳۶ ۱۲
ل۳۷ ۱۲
ل۳۸ ۱۲
ل۳۹ ۱۲
ل۴۰ ۱۲
ل۴۱ ۱۲
ل۴۲ ۱۲
ل۴۳ ۱۲
ل۴۴ ۱۲
ل۴۵ ۱۲
ل۴۶ ۱۲
ل۴۷ ۱۲
ل۴۸ ۱۲
ل۴۹ ۱۲
ل۵۰ ۱۲
ل۵۱ ۱۲
ل۵۲ ۱۲
ل۵۳ ۱۲
ل۵۴ ۱۲
ل۵۵ ۱۲
ل۵۶ ۱۲
ل۵۷ ۱۲
ل۵۸ ۱۲
ل۵۹ ۱۲
ل۶۰ ۱۲
ل۶۱ ۱۲
ل۶۲ ۱۲
ل۶۳ ۱۲
ل۶۴ ۱۲
ل۶۵ ۱۲
ل۶۶ ۱۲
ل۶۷ ۱۲
ل۶۸ ۱۲
ل۶۹ ۱۲
ل۷۰ ۱۲
ل۷۱ ۱۲
ل۷۲ ۱۲
ل۷۳ ۱۲
ل۷۴ ۱۲
ل۷۵ ۱۲
ل۷۶ ۱۲
ل۷۷ ۱۲
ل۷۸ ۱۲
ل۷۹ ۱۲
ل۸۰ ۱۲
ل۸۱ ۱۲
ل۸۲ ۱۲
ل۸۳ ۱۲
ل۸۴ ۱۲
ل۸۵ ۱۲
ل۸۶ ۱۲
ل۸۷ ۱۲
ل۸۸ ۱۲
ل۸۹ ۱۲
ل۹۰ ۱۲
ل۹۱ ۱۲
ل۹۲ ۱۲
ل۹۳ ۱۲
ل۹۴ ۱۲
ل۹۵ ۱۲
ل۹۶ ۱۲
ل۹۷ ۱۲
ل۹۸ ۱۲
ل۹۹ ۱۲
ل۱۰۰ ۱۲

۷۲

سر نیزانوشته سر بسر دلفس دم آتش خاطر می زند سیوتی چون لاله
آتش بدستاری بندد باغیکه چنش برفردوس برین زبان طعن میکشاد
واز طراوت وشگفتگی ازها رداغ برسینهٔ جنان می نهاد ازدوسو
لشکر سموم وحرور بر سر نوخیز آتش تاخت واز زور زاله برگ ریز فال
گوش فتح بسته سورن انداخت چنانچه هر نخل که جلوهٔ طاوسی می نمود
از غلبهٔ خشکی تشنه آب تبر وهر گل که فروغ تاج کاوسی بود برنگ گل
دیده بار نظر باغ ازشش جهت برروی دل درشگفتگی بسته وصبا بسیم
عقد اخوت باسر اسیمگی بسته صنوبر ازدل خویش همه تن یک پای آبله
فرسود ورخ زنبق ازبس سیلی لبسن مانند بنفشه کبود وچشم نرگس نم از
ازبسیاری گریه صدف وار آب لولو بهم سایند ریحان که سر غم
می گویندش هدف ناوک الم گردید غنچه یک قفل زنگ بسته نرسته
باغ ست وگل نستر ازچشم حسرت بین باغبان پریده چراغ طائر
نشود ونمایک لخت ازگلزمین باغ عالم پرید سیب غبرین چون سیب دگان
زرد رنگ گردید گل آتشی شمع دودمان آتش کاروان بهار ست
وگل سفید بعرف اهل هند مهتاب برای دل افگار گل سرخ ازکثرت
غم چون لاله شگوفه رو وگل نستر برنگ گل مهتاب بی رنگ ولبو
چشم سوسن بغنچه لاجوردی موصوف ونارلبو بغنچه مرمری معروف
سرو آزاد ازگرانباری غم بشبیه پیران نودساله بپشت خم تاک اوانه
ته برگ زیرکف آبله دولابی ست وحال ابی گلابی منجر به بی آبی

در سگینه بمثابه بای نسبت خاک دامنگیر کارفرمای بی تابی اگر همین
عالم سیاه سال روسیاه امسال است درزمین نظم سبز شدن دانه سخن
محال چنانچه دشت افروز فکر خشک زار است و خشک عبارت
هر سخن گزارست در مرغذار صفحه حرفی که چشمه دارست بعینه چشمه
خشکیده سبز وار است معنی تر رشک نظاره خشک چشم باطل و
گل سخن برنگ دل غنچه طبعان مضمحل موج سخن آبدار چون موج سوهان
همه خشک و عریان و خرمن هستی تشنگان اب را بین السطور برق سراب
بی گمان اگر خط ریحان یا خط گلدار است برای خود شقی گرد آلوده
خط غبار است درین مقام کسی از سخن چه سگالد وقت آنست که
بر طالع خویش نالد فلک حیله جو که فلک سبز رنش در پایش باد
نمط گوش ناآشنا و رصد دار آفتاب انجم شکوز بسنگر فی آمین بر پیش
تابش کرد که هر ذره خورشید سوار شدت احتباس هوا که جلد هوا شود
با نیمرتبه خفته نموده است که هر دی روح برنگ غنچه یکتا پیرهن از
جامه هستی تنگ بوده عالم حرارت بجائی رسید که مرغ در هوا کباب گردید
هر ساکن آب جو کباب بر شیخ ارماض و ورق سینه را لب جو مقراض
نفس سینه آتش بار است تار نظر پر شرار است زمین شعر انچنان تفسیده
و تفتیده است که دانه معنی سپند سر آتش گردیده شعله فکر که از
آتشکده سینه سر کشید بشکل موی آتش دیده بجوید بیچید سر و حرف
نیز نجات آفتاب زار گرم گوی بسته اند و گرم گو بجسرت گفتار خشک

سیاه سال سالی که دوران امسال باران دافع نشود ۱۲ خشک زار زمینی که از آب بسیار دور باشد و گیاه در آن نروید ۱۲ خشک عبارت که از رفع نتوان برداشت ۱۲ حروف جمع حرف دارد ۱۲ دایره دارد ۱۲ نقطه دارد ۱۲ نام سرگاه ۱۲ شاعر ۱۲ خشکیدن بمعنی خشک شدن ۱۲ نظاره که از و انتفاع نتوان کرد ۱۲ صفت ۱۲ هر دو در صفات موج ۱۲ آنکه وقت گرما سوار بود ۱۲ گرفته شدن گلو ۱۲ از عالم اجلال زار ۱۲ خوشنویسی ۱۲

اگر چشم را عین خاک تو وده گویم تشبیه مژگان از خاک انداز جویم
از بیخجاست که هر خاک نهاد دیوار از غبار غم فاقه بر رو چنان کشید
که با همدگر دیدن عکس خود ها در شیشه خیال نازک اشکال گردید
اگر اشک سینه فرسا طوفان جوشی نماید البته این دیوار یکدست
از پا در آید اما اشک کجا که آب به آب رساند و گریه کو که آب بر روی
آب دواند دل سوختگان بجای خود نالان از آب کوهی چشم
خویش اند نه تنها از خشک گذشتن ابر سیاه پستان دلریش اند
که امروز اشک نیم شور خوش گوار از شکر آب ست نی فی غلطم
آب مرده اشک نیز نایاب یادش بخیر اشک دل پرداز مفقود الخبر
و گریه موصوف به سمرده و دانه دار بی اثر اگر آب یابند در کار گریه
کنند که از خنده دشمنان آب بچشم آید تا که هر دو دست تشنه آب شباهد
آب جبش آب پاشان نماید دشمن بمنای آب خوردن از قلم که آب خورد
شان باد دست بدعا و دوست بشوق آب بدین کشیدن بر آستانه
نیاز بصد خاکساری جبین فرسا گریه سرد و اشک خنک قوت روانی
بر بساط دیده باخته و غبار خاطر شاد روان الکن بر پرده چشم حیران
انداخته عوض غسل جنابت خاک بر بدن مالیدن ست و چاره آب
باران بر روی خاک غلطیدن زاهد وضو دار عقد نماز رابی از خاک
تیمم بست که آب روی وضو چون دست وضوی خویش یکدست شکست
زبان در دهن بمثابه فواره حوض خشک طرازانگیز ملج بی آبی و دل

میدارد حیرانم نمیدانم که به ابروی کدام حرف ماجرای خشک سال
برطرازم و بصرف کدام دردانه لفظ کیفیت خشک آخر رقم سازم
قلم در تحریر قصهٔ بی آبی بر سر خویش خاک ریز و خط مسطر چون راه
کوفته و زمین خسته غبار انگیز چشم دوات مانند و من چاه خس پوش
انباشته خس و خاشاک و صفحه کاغذ بسان سینه گسسته تکه تکه و چاک چاک
گل سخن در هزاران زار صفحه ندمید و برنگ غنچه شگفته رنگ نگرویاند
گوهر از بی آبی سوراخ در جگر جوی تیغ و شمشیر بی موج جوهر بحر ذخار
گدا آسا برای آبک سائل بکف و جوهر از خاک آلودگی بدتر از
سنگ رنده و خذف دریای که تفل میگردید میگردد رفت دیگر از احوال
دیگر بجز بنا باید گرفت دجله دریا چه بوده است و دریا چه دست و پا چه
آب کبود نه تنها جامه در نیل گرفته دریاتم اب بار است بلک یک سر آب
خاک سر بسر کشده آب باران ست ابر سیاه بستان مانند دخان بی آب
ای خاک بر سر تجته ابر بسیار باران
هر بحر طوفان در کنار کار نمای سراب مردم آبی بخاک بازی ساخته اند
و بطرز آب خاک لیسی شعار ساخته انانکه خراج دریا می بخشید ندازنی
قطرهٔ آبی محتاج اند خاک بر سر خشک دماغی زاهدان که می میرند
بهوس دانهٔ تف بکار شوخ دیدگان که بچشم عرق انفعال میکنند همه ناکردنی
بحسرت آب از گلو بریدن گلو بریدن آسان آما بغم نه چکاندن آب
بر لب بر مرگ دل نهادن گران دریای مشرب نیسان طینتان
انباشته خس و خار و آئینهٔ ملت صافی درونان مکدر از گرد غبار

باضافت رای که دران آمد و رفت کنند و زمین خرد کنایه از زمین که کشت بار کرده باشند که بامدک حرکت غبار پدید خیزد و سبب گل شدن و دریا کنایه از بند شدن راه بسبب بسیار بارش آب و جامه در نیل گرفتن کنایه از لباس ماتم پوشیدن



بسم الله الرحمن الرحیم ونصلی علی رسوله الکریم

زانو شکسته دبرستان حیرت تعلیم محمد انوار حسین سهسوانی متخلص به سلیم

بعنایت خداوند سخن آفرین می نماید از همکاران وهم قلمان داد

میخواهد سیهات امسال بجه طرفگی برشگالی ست که

وآبدان چون دیگ بخیلان خالی ست تشبیه لکه ابر سفید

یا پیه هوا سوار و برگ سر در هوا موزون ست و

واب در دادرون آبداری سخون ست کدام روز ست که ابر

گرد و غبار خاک برلب نمی مالد و کدام شام ست که

برلب بودن رعد نمی نالد رعد بسلام

جبین و برق نقاب بر رو از سحاب جوهر تیغ غلاف نشین

ابر باران از آبیاری دماغ دزدیده ست و برق از خشم مضطر خیلان

آتش پریده از ابر عوض آب خاک می بارد هر بستر عالم خاک خفت

۱ آب انبار جوف کلان

۲ کوه برای ذخیره آب وقلعها سازند

۳ ابران طلا اضافت زمین بتی

۴ کوه آب باران دران جمع شود

۵ ابر تخلا ابر جای کرد از طرف قبله

۶ آبیانه باشد خاک آب

۷ مالیدن کنایه از خاشاک فرو نشاندن

۸ خاک بلب کنایه از خفتی

۹ سلام علیک کنایه از نفرتی

۱۰ همراه آن چیزی را نفرت بود

۱۱ بستر جای

۱۲ قوم استقبال کنند

۱۳ آتش از خشم پریدن

۱۴ عالمی ست کنایه از بسیاری صدمه

۱۵ برم وردی آدمی طاری شود

۱۶ خاک خفت چیزی کردن

۱۷ در خاک بخوابانیدن گوشت

۱۸ سبلت جوانان کروی ناخوش

۱۹ داشته باشد

۶۷

وایمانم گواه که من دعوی زباندانی ندارم ونه زعم شیوازبانی
چشم اصلاح ست وامید فلاح چشم پوشی از خطا کار دیده ور است
واعراض[۵۱] از اعتراض[۵۲] شعار پاک نظران چون کار روست بسته من
تمام گرفت نام خدا نام من[۵۳] در ملک رفت فال[۵۴] خاتمه صنایع
بمعنی نظام گرفت ۱۲
برابداع بستم واز دستیاری بخت شکسته[۵۵] بر بها بستم[۵۶] +

مددگاری ۱۲

قطعه تاریخ

چون بتعریف جناب نکته سنج
خامه دربار در تاریخ سال

درسخن دادیم داد انتظام
زور قم تاج المدایح شد تمام

۱۲۸۳ هجری

خاتمه از مصنف

بسی ازگفتنیها گفته ام وگوهر نیم سفته اما گلدسته طاق میان
ساخته ام وحرف یادش ازنفس انداخته اگر تبدونیش دانم
سه صد جزو نشان دهم آری درین دیر من نمانم ونوشته ام بماند
چه ثمره پس اوقات راسیاه دکاغذ ومداد را تباه کردن پائده
سفید شدن نامه سیاه کاری مرا جلوه همت ومحض عنایت
آشکار شدن ۱۲ نمودار شدن ۱۲ معیت ۱۲
صاحب مطبع انگارند واگر ناظرین یاسا معین در مصرعی یادر فقره
لطفی وحظی دریابند بدعای خیر بیادم آرند فقط

تمام شد

۱ اعراض بالگردیدن ازچیزی گردانیدن ۱۲
۲ اعتراض پیش آمدن رکیکی را ودرمیان آوردن حاصل شدن ۱۲
۳ نام رفتن در ملک کنایه ازشهرت گرفتن ۱۲
۴ فال بستن مستقل
۵ شکسته بخت ۱۲
۶ بها بستن ۱۲

بکار درست بسته کلید از کاری که بیان ماند شد واز دست دیگری بکسانی زر برآید ۱۲

مطلع عینک چشم اهل درد هر فرد در عالم مثال فردی کلک[۸۱] نیچه[۸۲] عیاری ست
معروف ۱۲
برای یاران عیار[۸۳] زنال قلم تیغ زیر رکابی ست[۸۴] برای حریفان طرار[۸۵]
آن کیست که کلام رنگین دید و رنگ بهرو نه برید[۸۶] همانا در حضور آفتاب
شبنم چه نشیند و پیشگاه ماهتاب کتان چه چیند بمقابله قند عسکری
بهامی شکر قلم چه دود و برابر شهباز سبک پر کلازه[۸۷] بزعم[۸۸] عمامه چه زند
صفت شکر پاره ۱۲
مورد بی بضاعت از دانه چند اهل خرمن نشود و دیو باد از بام و بشت پیمودن
مالک گنج باد آورد نگیرد و سینچ[۸۹] نشین و رناز و نعمت بروی انجمن آرایان
گرد باد
شارچه باز کند و جلب[۹۰] رست[۹۱] روباخوبان مریم خو بر پارسائی چه ناز کند
فالضم و بالکسر و بسکون ثانی زن فاحشه ۱۲
گواه خداست پایاب کراست که روبرویش نشیند و پشت پا نه بنید
طاقت ۱۲
من هیچ نمیدانم و پیش خود حیرانم که بوصف برانگیخته فکر رسا و
و نتیجه طبع ذکا نغمه سرایم یا بتعریف همت روزافزون و چاره سگالی
مخلصان سخن بهین[۹۲] نمایم فی المثل بلبل در جوش بهاران حیران
که دل به که بندد و پروانه در صف چراغان درمانده که خود را
بکه زند ذره چه چیند نمط نیایش آفتاب و قطره چه گستر د و رستایش
سحاب قصه کوتاه شاهد سخن را خیر باد میگویم و براه دعای دولت
ابدمدت بپای سر می پویم لمولفه دگر تا چند سازم نکته رانی
الهی تا جهان ماند تو مانی +

خاتمه — مردم میگویند که تسلیم مدح ممدوح در صنائع و بدائع
گفته است و گوهر نیم سفت بتابندگی و بابستگی سفته خدا آگاه ست

۶۵

۸۱ کلک ۱۲ ۸۲ نیچه معروف ۱۲ ۸۳ عیار ۱۲ ۸۴ رکابی ست ۸۵ طرار ۱۲
۸۶ بهرو نه برید ۱۲ ۸۷ کلازه نام طائر ضعیف الجثه که قل پرد پوپ یعنی تاکل بدرم دارد ۱۲
۸۸ بزعم ۱۲ ۸۹ سینچ یکی از کلیه فایز بانان که بسیار کنایه از بزدنج ۱۲
۹۰ جلب ۱۲ ۹۱ رست ۱۲ ۹۲ بهین ۱۲

حیات مروت صفات ذاتش بی نیاز از پرده از ذوات صفاتش
فارغ از امتیاز نا زمایهٔ کاردانی ست با وجود جهان فانی ست
در سلک ملازمی با دیگر عالی گهران برابر ست یادگار آما اعتبار او را
وقعتی و رفعتی بشکوه دیگر ست وکالت این ریاست بزنام او ست
هم یک دو کار دیگر باتهام او +
رجوع بمدایح ممدوح - بسکه اختصار پسند ست پس همین قدر
بسند ست اگر مفهت بیاض فلک بدست آرم حال دیگر صاحبان
علم و قلم بزنگارم المختصر سرکه دیبن سر کار ست ستودهٔ دهر
برگزیدهٔ روزگار ست هر یکی یکتای دهر ست کدام ماه کدام مهر ست
فکر من تنگی کرد و خامه ام لنگی ۵ مژده تسلیم آشنائی دست + ۶۴
باز کلک ترانه گو کردم + طائر مضمون از شاخی که پریده بود
باز بران نشیمن فنماید و به نشید عشاق قریب بمقام خاص در نغمه زیری
می آید بگوش هوش شنیدنست و بچشم دیده وری دیدن خوبی
نظم و لطافت نثر ممدوح بآن مرتبه متجاوز ست که قلم دو زبان
در ادای آن بیک قلم عاجز الحق وجود این یگانه سخن بیگانه درین
زمانه از مغتنمات ست و قبول کلام منجر بنظام بر وضیع و شریف
از واجبات شیوهٔ برگزیده خاطر اطهر گزیده و طبع پسندیده طبع نازک
پسندیده غلام بیت صنوبر و شمشاد بنده مصرع سرو آزاد زبان
رنگین پاکیزه تر از برگ گل گلستان معنی را نازک دماغ بلبل

ترانه شکرانه التفات ناخنه ذهن رسایش یکدست چون کفه وقف
نام ساز و نوا ۱۲ مضراب ۱۲
پوست برتن دریدن و ارباب جعد ساده و اصحاب جعد برهم
پیش عمل گلیسوی ۱۲ او در گوش مالیدن پرونر کجا که به ردیف رخش
عبارت از ساده خوانی ۱۲
او شد نز بخشد جمشید کجا که برآیین ۱۲ جمشید او تاج و تخت دهد هر تار
نام ۱۲ نام است و نام نوا ۱۲
ستارش را زمزمه صد موسیقار در کنار ست هر ساز نو بهارش
نام ساز ۱۲ نام ساز ۱۲
ساز برگ بسته نگار ست +
نوا ۱۲

ذکر شیخ علی بخش خان تحصیلدار — مشار الیه رموی الیه سرکار
علی بخش خان بهادر تحصیلدار کار سنج و خاطر جوست مزاج دان
و مزاج گوست کاردان در همه کاروباران ست و پیش رو در جمله
آنکه با و کار عمده متعلق باشد ۱۲
پیشکاران ست نه سخن آفرین ست نه سخن چین ست هان مرد
خوانده است یار مردم درمانده حاجت روائی منتشران شعارش
دستگیری از پا افتادگان کارش هر کسی که با او پیوست با محبوبه
آرزو پیوست شیخ کلال ۱۲ ست صاحب اقبال ست مآل اندیش و
دوربین ست فکرش بر فلک خود او بر زمین سابق خانسامان بود
حال تحصیلدار ست در مقتبسان لباط فیض مناط اقتدار ست
متاع بردار و صفش روز بازار آینده بشرط خریدار چیدن ست
وا نموقت که نوبت برچیدن بازار رسید در بقچه ضبط کشیدن +

ذکر شیخ وجیه الزمان وکیل — وحید عصر فرید دوران شیخ وقت
شیخ وجیه الزمان جسم و است ست و روح کیا ست و نام قوت

سرخوانی ست که از سرخوانی او سرآهنگ برآهنگ ست تردستی ست
که در دستش پرده نزده و چنگ شاد و ورد ش قیمت شاد ورد دارد
و گنج باد آورد ش بهای گنج باد آورد و ناموس ناموس بدست او ست
بلکه او نی فرود ست او بر شادباد ش شادباد بر زبان و از شادروان او
شادروان نوشین باده او باده نوشین ست و رامش جان او رامش
جان حزین رشک نغمه بلبل قول زاغش همه ارائش خورشید
روشن چراغش اوج کمال او چون ستاره فلک بر اوج کمال و
بشریف خنجره غلطک او زبان مطربه فلک لال اگر در نعم در نعم سراید
در نگ نعم از آئینه خاطر زداید هرگاه که چکاو در نگاو ساز میکند
باب حیرت بر روی رود سازان باز میکند او را من او را من چه
سرایش کنم که بد انسان ست هان بر سروش او سروش بر مزمه
واه واه تر زبان دمیکه در صحن گلزار گلزار با شتروه عشرت انگیز
می سراید هزار عجکی و غنچه عجک می شود و صبا رقص مینماید و قتیکه
سبزه نهار چون بر سبزه بهار منخواند سبزه در سبزه بر نگ سبزه
سبز رنگان می ماند هزار ست و بهزار رنگ می برآید بلبل ست
دفغان بلبل می سراید قمر لیست پرده قمری می اندازد طوطی ست
طوطک می نوازد هم بلبل بحکم منقار وقت ساعت منقار می بندد هم
هزار نغمهای نیم رنگ را در گلوگره سے بندد و چون باندازه تعریفش
اندازه خویش بسنجم مانند نغمه نی از مندل غرمیت بیرون جستم

صحراست حضیض و اوج اگر موسم خزانست هر درخت عریان است
و اگر فصل بهارست شاخ شکوفه در کنارست هرگاه که بصوت بلبل
می پردازد بر سر موئی نگارخانه چین می طرازد تردست کامل خرد
اوستاد فن ست که طائر تصویرش چون مرغ چمن نوازان ✣

ذکر رحیم الدین مرزا شاهزاده — بی مثل و همتا رحم الدین مرزا
از خاندان تیمورست بلفظ شاهزاده مشهورست زنده دل
خوش خوست نازک خیال نخته گوست شاه شطرنج بازان ست
آب رخ منصوبه سازان هم قائم اندازست هم غائب باز فیل مدعی
در معرکه اولنگ و اسپ او را میدان بساط تنگ حریفش همه
در بندیات ست انیمنی اگر معجزه نیست کرامات ست بساط شطرنج
او که یکدست در طول و عرض ست و بودن شصت و چار خانه
دران فرض از فرزین بندش بر خانه در بندست در نامی شطرنج بازان
نام او بلند در بزم رزم می راند و نقش بر کرسی می نشاند چون
برطرز مرانگیخته رخ می نهد ادنی پیاده را منصب وزارت میدهد
اگر بجلاج و طمهصه شطرنج گستر دندی در حاصل بردن جانفشانی
کردندی کدام شطرنجی ست که روبا این سوار و رد و شاه قام نشنید
و شاه رخ نخورد قرعه برد افتادن بزنام او انداخته اند و گشت
سیر حاصل منصوبه او را سیر اب ساخته

ذکر بهادر حسین خان — روشن چراغ گلستان بهادر حسین خان

میر عوض علی خوشنویس — خوشنویس عالی مقام سید عوض علی نام
خط نشسته او سجان الله و خط شکسته او واه واه آن از خط خوبان
طالب خراج و این از زلف محبوبان محصل باج خط ریحانش سر خط
حضرت بهار خط غبارش آب رخ گلزار خط دیوانی دیوان پسندش
توقیع نامداری و خط پای کلاغ او کارنامه رفتار تذرو کوهساری
ناسخ خط نسخ و نسخ تعلیق خط نستعلیق اوست ستم بران که در
خوش نویسان نستعلیق گوست اگر امروز خواجه عماد الدین ابن مقله
بودندی بشاگردانش مباهات نمودندی بشاگردانش واون چه معنی خط از خون نوشتندی و خط
غلامی دادندی انانکه سواد کشوده اند کالای ثنایش الف کش
دارند و نسبت او را با دیگران حرف اول و آخر ابجد می پندارند
قلم جواهر رقم او در معرکه دست بردی چون میم دوم ست که هر خطا
از رشک زخم بر سینه چون الف سینه قلم مشقی که بپردازد نقطه چیدست
عوض نقد جان خریدنست ✣

ذکر مرزا محمد جان بیگ مصور — نقشبند اعجاز رقم مرزا محمد جان
جادو قلم صور کوه و هامون ربع مسکون بر ربع دانه خردل می نگارد
و اشکال عجیبه و غریبه نادیده چشم و ناشنیده گوش بر روی کار
می آرد در نیم کنجد که دخل دران نگنجد هنگامه رزم و جلسه بزم
نقش مینماید جنگ سهراب و افراسیاب و رقص خنیاگران
آفت ایمان بنظر می آید اگر دریاست سیلاب و موج ست و اگر

---

۱ محصل بفتح میم و فتح صاد مشدد و تشدید صاد مهمله مکسور تحصیل کننده و پیدا کننده حاصل
۲ ریحان ارسش خط اختراع کرده این مقله و ایشان که در عرض حروف اقسام گلها نگارند ۱۲
۳ تعلیم خوشنویسان خطیا دواشت روزچارگی ۱۲
۴ خط دیوانی خط شکسته مخصوص میرزایان و دفترکه ناخوان باشد ۱۲
۵ خط پای کلاغ نوعی از خط شکسته که مشابه نقش پای کلاغ باشد ۱۲
۶ نسخ یعنی
۷ دور کردن
۸ دارنش خط اختراع کرده
۹ خواجه عماد الدین یاقوت مقصی ۱۲
۱۰ نستعلیق کسی که الفاظ را ضبع کند
۱۱ بلکه نوشت دو اژده بیست سه بیک دو ۱۲
۱۲ الفش سودای بالا نشر طرف دوری ۱۲
۱۳ دست بردی غلبه و زور دادن نقطه
۱۴ نقطه چیدن برابر نهادن
۱۵ برای تعلیم اطفال ۱۲

خانواده شاعری در صنعت تکمیل نگاشته ام و دران مقام سخن را
نغمه خارج آهنگ دانسته انگاره گذاشته ام بهر تقدیر بزعم حقیر
تعریف داغ که بهمه صفت موصوف ست بآن مرتبه غایت متجاوز
ست (تمام ۱۲)
که خامه با وصف دوزبان بودن تحریر یکی از هزار وصف عاجز ✤
ذکر میر ضامن علی جلال — شاعر بیمثیل و بی مثال میر ضامن علی
لکهنوی متخلص بجلال خوشگو پخته کار ست صاحب طرز کامل عیار
همین یقین من ست بلکه دین من ست که مثالی مثالش ندیده باشد
و نظیری نظیرش نه شنیده شعرش خوب طرزش مرغوب بندش چست
الفاظ درست مطلع غزل مطلع ماه عید مقطع قصیده بقولے
دیدنی شنیدنی در نازک خیالی و اداابندی ارجمندی دارد در انجمن
زباندانی یکسر سربلندی در عهد سختی و در دل نرمی دارد با سر مهر هم
خون گرمی و بستن افسانه مشهور زمانه ✤ (بی محبت الفت ۱۲)
ذکر انبا پرشاد — سحر بیان جادو زبان منشی انبا پرشاد افسانه خوان
هرگاه که در بستن افسانه نیرنگ دست خداشاهد که سامعین را افسونی
ساخت نگارش سازبسته نگاریست و صریر قلمش زمزمه موسیقار (افسون زده ۱۲)
کیست که روبرویش نشست و قلم بر خود نه شکست و شهد (نام رای موسیقی ۱۲)
افسانه سکالی از زبان شهری شهیر ست و در هر معرکه لبش تیغ دو (گفتن یعنی بذکر دون ۱۲)
دزبان زبانه شمشیر حیرانم نمیدانم افسانه سازست یا افسون پرداز
لمواضع تیغ لسان او را آمد فسانه ✤ برسینه زخم فربه افسانه سنج راند ✤

۵۹

۱۱ فسان
نوعی از سنگ
که تیغ و فولاد را
تیز کنند ۱۲

نیارد اهل سخن آب بردار بلاحظه حرف آبدارش غرق در آب شرم تا بگردن
بلکه از یبوست سودای جهل که میدارند همچو نیلوفر در تمنای آب از قلم
خوردن صاحب جلالت ست مفتی عدالت سمت باشندهٔ لکهنؤ
مینو سواد ست و شاگرد مظفر علی اسیر شهر او ستاد ست ✣

ذکر نواب مرزا داغ — آبروی بهار و باغ جناب نواب میرزا داغ
لمعانی گوهر مضامینش آب رخ کوکب دری شکست و روانی طبع موزونش
راه هر سه دریا بست سخن در دل او چنانست و در سخن آن سخندان
تو گوئی که بوی در گل ست و نشاط در مل نغمه در رباب ست و هوا
در حباب مصرع رنجیته غزلش همزلف با مصرع زلف خوبان هر بیت رنگین
قصیدهٔ او محسود بیت ابروی محبوبان خمسه نگارنیش رشک پنجه
حنائی مه جبینان رباعی موزونش غیرت چار ابروی حسینان مطولش
مانند ادای شاهدان دراز کاکل سراسر تطویل مختصرش بسان اشارهٔ
ابرو کمانان حاوی صد تفصیل شاهد سخن او چون ناز نینان قیامت جلوه
همه عشوه تمام ناز و معنی سبک روحش بقبوای بهار نمایش برنگ
بوی گل سراپا پرواز در اردو زبان دستگاهی معقول ما و دودا قسام
سخن مکانتی مقبول ✣

میان ما و او اخلاص خاص ست	نیاز و ناز را خوش اختصاص ست
بهم چون رنگ و بوی گل سراسر	موافق تر ز زر با شیر و شکر

از دودمان نامی ست و خاندان گرامی ذکر جمیل این بزرگ

آب از غم خوردن آنکه در بعض اعراض که گلو خشک میشود و آب فرو نمی رود معلوم است که از نبی آب در حلق بعض هم ساختند

نسبت او با دیگر بزرگان ارض بلاغت و فصاحت بمنزله تشبیه
خرمن با خوشه در جمیع علوم و صنعش هرچه نگارم صد درجه ازان بیش
بلکه در نفس معنی از ذات صفات خویش دو قدم پیش اکثر مقامات
مشکل کتب عربیه و پارسیه را باسانی حل کرده و بیشتر شروح کتب درسی
هر علم و فن را بر طبق عرض آورده اگر در نگارش حال این بزرگ
قلم رود برای خود یک دفتر جدا تیار شود ستودنش از عالم تحصیل حاصل
باشد هر که را هزار شاگرد فاضل باشد خاک طینت این آب رخ عالم
از خاک مراد آباد ست و نفس ز ارمراد آباد از شمیم انفاس او بمراد آباد

ذکر منشی امیر احمد امیر — سخنوری بی مثل و عدیم النظیر منشی امیر احمد
متخلص به امیر در بذله گوئی شهرهٔ آفاق و در سخن گستری نهایت
مشاق روشن چراغ دودمان بیان و معانی ست گل خندان باغ
شیوا زبانی ترجمهٔ کتاب فراست دیباچه صحیفه کیاست من ورقش را
ورق سنجم که ورق ورق گشته است تا امروز در اقطاع نظم و نثر بصولت
گذشته بنام خدا هر ورقش ورق خام ست اینجا کام تنگا فتن کار
ناگرفته کام روشن دلی که در تند کردن سواد کتاب دود چراغ
خورده است میداند که امیر مرگان گرم نکرده است که امروز چنین زکات
با یک بدست آورده دم قلمش کوس فتح الباب هر ورقش پرده
در رباب نال قلمش رگ ابر بست که هر دم می بارد اما هر بار تازه کاری
بر روی کار می آرد رگ ابر چه آب رخ دارد که پیش نال قلمش آب در دهن

---

۵۱ نبذهای سوصد
بازده حرف سوم از ترجمه
را صاحب آگاه کند و نیز ان را
در آگاه کند و نیز نبذه خاص خود را بجز ادام
را بنگاه کند و نیز نبذه گرد و نیز نبذه ۱۲
۵۲ مصنف خاکی مراد
زراعت ۱۲ ۵۳ خاک مراد
خاکی زیارت نگاه و کرکام مول
۵۴ خاکی ماند ۱۲
زنده حاصل
و نیز قطع مرحوم خاکی
۵۷
باصطلاح اهل فن ذکر حکم
اصلاح دوران واقع نشده باشد
کدازان دیانت و خیانت
اهل جماعه معلوم میشود ۱۲
۵۵ کام
یعنی سقف محل کدازان امیدی
ناگوید و گرفتن کام بمعنی
برداشتن کام و ان معروف ۱۲
۵۶ آب گردانیدن و آب
آوردن در دهن کنایه ازانکه
بملاحظه شی خوب آب در دهن
می آید ۱۲

---

۵۸ ورق سنج از حالات شعرا نسخه ۱۲
۵۹ معروف ۱۲

نقش دیگری باین خوبی نه بست بلکه بعدش سر خامه را پس زانو شکست

دو دمان شاعری را زیب و زین	خاندان طرز نو را نور عین
عین آمد معنی او لفظ غین	من کجا وصفش کجا بینک و شین
هر چه میگویم ازان برتر بود	کفش او بر فرق تیر افسر بود

عطارد ۱۲

ذکر محمد ابراهیم حکیم — لقمان حکمت فلاطون منش بقراط خرد سقراط دانش هرمس فطنت بلیناس فطرت فوریوس نهاد جالینوس دستگاه یادگار ارسطاطالیس لقبای نام والیس ملجائی صحیح و سقیم حکیم محمد ابراهیم طبیعت شناس خواص خوان است نتیجه حکمت بالغه نیز دان بلت مربی ارواح نفوس ست دواساز فیلاقوس ست موجد قانون زندگانی نی نی مسیح ثانی ست دمش را دم عیسی گفتن نکوست که حیات عالم وابسته انفاس اوست اشراقینی و مشائینی نکته از حکمت او طبابت و تشخیص گرشمه حذاقت او ٭

ذکر مولوی سعد الله — فاصل عالی مقام مولانا سعد الله نام سرچشمه واریست که از آبیاری فیضش خاک مرده علم رنگ زنده بهمرساند فیاضیست که از خوشه چینی کشت تربیتش عالمی اهل خرمن فضل و کمال گردید کدام روزست که در سبزکاری کشت زار علم نپرداخته کدام شب ست که تازه کاری گلستان حلم نساخته حاصل خریف معقول و ربیع منقول از سیر حاصل مزرعه علمش یک شوشه و

۵۶

۵۱ مترادف زیر و معنی مترادف اینکه دو سه لفظ کرد معنی نزدیک باشند ۱۲

۵۲ ملجا حرف چهارم هاء بصورت الف یعنی جای پناه ماخوذ از انجا که یعنی پناه گرفتن ۱۲

۵۳ خواص خوان آنکه خواص ادویه یک یک دانا باشد ۱۲

۵۴ کتابیه از حکیم حاذق ۱۲

۵۵ نکته بمعنی زیرکی و دانائی ۱۲

۵۶ مشائین طالفست آن

۵۷ بزرگ ۱۲

۵۸ بلیناس فطرت ۱۲

۵۹ بلیناس فطرت ۱۲

ثانی خاقانی و انوری رگ آتش فکرش فتیلهٔ چراغ جان سوخته
آتشکده نکته دانی گرمی سوز کلامش مشعل راه گرم رو وادی سخن رانی
گوشوارهٔ گوش با کوره سخن هر حرف جوهر وارش مرسلهٔ گلوی نا ملوره
معنی ریخته خامه سحر نگارش نقاش نگارخانه فکرش فضل خداست
هر حرف شنگرف او کارنامه سیر و تماشا مرد نیکوست پارسی گوست
محقق فن ست جان سخن ست دیوانش در مذهب شاعری ایمان
و باعتقاد من پرستش را شایان تعلیمش بر دیگر بنیاد ست
که ادنی شاگردش اوستاد ست چون خوف طوالت کلام ست
برین دو فقره اختتام ست نیرنگ پرداز لفظ و حرف ست
تازه نقش مضامین شنگرف ست ٭

۵۵

ذکر خواجه محمد بشیر لکهنوی - خواجه محمد بشیر وقایع نگار ست
که در صنایع و بدایع نظم و نثر پخته کار ست طرزش یگانه
معنیش بیگانه بندش چست ترکیب درست سخن بمنبش بلند
نکات خاطر پسند بلاغت قیامت خیز فصاحت طوفان انگیز
متانت عشوهٔ خوبان سلاست غمزهٔ محبوبان سیاق و سباق
عبارت عاشق و معشوق هم آغوش باریکی و نازکی مضامین
دو غلام حلقه بگوش در تعریف مصرعهٔ او غزل گفتن هنر او
و برای توصیف غزل سامان قصیده در کار هر فقره خوب
بسیار خوب هر جمله بر اسلوب مرغوب صورت گر لفظ و معنی

چاره سازست حق دوست باطل دشمن ست مربی وقت ارباب فن
سخت عهد نرم دل ست قبله و کعبه آب و گل ست ✣

ذکر منشی گردهاری لعل سررشته دار که لعل اندرین کان ست

میر دیوان[۱۱] ست و دیوان گفتنش شایان ست خدا وند نعمت دیوان
نهاده اند که از داد داده اش داده اند یعنی با فسری سر بلندش

ساخته اند و بدیگر مراتب و منزلت او پرداخته هم چاره جوی رعایا
دلریش ست هم خیر خواه آقای خویش دوست وضع قدیم ست

صاحب طبع سلیم حاضر و غائب یکسان ست زبانش کلید احسانست
فهمیدگی و سنجیدگی ملازم طبع والای اوست فطانت و زیرکی

ناز شکر برای او باین قدرت و اختیار شعار فروتنی و انکسار
از کبر و غرور فرسنگ ها دور قدر دان باب هنرست و رتبه سنج ارباب جوهر ✣

ذکر دیوان جانکی پرشاد — سرخیل محاسبان جانکی پرشاد

که در قاعده نهادن سیاق[۱۱] اوستاد چون طرح حساب دادن می نهد
حساب لک ها روپیه بانگشت[۱۲] میدهد آنانکه از خود حساب می دانند
و در حساب دانی علم می افراشتند هیچ در معرکه بدست نیاوردند

مگر قلم در ناخن کردند حیف که سخن دیوان بسد بمثال نیاوردم
واز دیوانگی دیوان[۱۳] سیاه کردم ✣

ذکر بخشی گنج بهاری لال که در وصفش زبانم لال بخشی فوج
ظفر موج ست و موج بحر آبرویش بر اوج فلک چشم دیده ور

ربانش ملقب بالهام ترجمان اقطاب زمان چون آستین دستش
می بوسند واوتاد عصر مانند دامن بپایش می غلطند مردیست
راسخ دم ثابت قدم بروش سرو آزاد از همه و با همه کسیاح شهرستان
غربت سباح عمان محنت غم خوار باطل دشمن مربی حق دوست
مبرا از بجت همه اوست و همه زوست لمولفه

بیا دل مرده ام عیسی نفس شو	فغانم بشنو و فریاد رس شو
بیا و نجته کن کار من خام	من از عامم تو خاصم کن زانعام

ذکر محمد عثمان خان بهادر ناصب — دیباچه فرهنگ فراست
مدار المهام ریاست مشیر خبیر با تدبیر تدبیرش موافق با تقدیر
مزاجدان قدیم خیر خواه صمیم مقربان درگاه را عمده وسط نقاط
مولوی محمد عثمان خان بهادر فرزانه یگانه است و عقیل زمانه
در دست سر رشته بندوبستی دارد و بذروه کمال منزلت نشستی
سخنور رشد عظیم ست خداوند طبع مستقیم آمد طبع رنگینش گلبانگ
آمد بهار استعدادش نغنچه بستن گل سرخ چین آماده بکار در معرکه
تحریر صریر قلمش صدای نقاره مبارکباد نال قلمش در چشم مردم
کم وزن ترازوی فولاد صاحب تصنیف و تالیف ست
بهر حال لائق تعریف ست چون همنفسانش در تلاش آن جانان سخن
می پویند در کوچه لیلی نشان مضامین بلغط قیس میجویند روشن چراغ
بستان فتوت ست ناموس اکبر خاندان مروت رفیق نوازست

۵۳

۱۲ غنچه بستن کنایه از غنچه آفریدن
۱۲ گل سرخ چین یا اضافت گلی باشد که بهتر از نوع خود باشد یعنی ازان گلها که در سبد باشد
۱۲ مردم کم وزن مردم فرومایه
۱۲ ترازوی فولاد کنایه از تیزی

آفتاب برج طاعت ماهتاب اوج قناعت سرخیل محبوبان
سالک خطاب رهنمای عاشقان مجذوب القاب شبلی خصائل
بایزید شمائل حضرت محمد سعید دامت برکاتهم آدم صورت ست
و فرشته سیرت نی نی فرشته آدم صورت ست و آدم فرشته سیرت
و دولت حاصل ست باعمل نیک معامل پیش ازانکه در بیداے
علم آلهی قدم سپرد دیگر نقوش و خطوط از لوح سینه پاک ستر و
بظاهر گرفتار خارستان اشباح و در باطن تماشائی بهارستان
ارواح بصورت شامل یاران و بامعنی جامع تیره کروهٔ فکر باطل و در معنی
داخل فرقه عالیه پیشوایان عالم دل از سخن کثرت گوش کشیده
و براه وحدت بپای سر دویده سروستان طریقت از سایه بلند پایه او
بسرسبزی واصل و شمع ایوان طریقت را از نور دلش ضیائی حاصل
درونش مرآت صفا و برونش جلوهٔ خدا ترک و تجرید سراج خانقاهش
تفرید و توحید جاروکش بارگاهش شورستان نومیدی خلق از حلاوت
فیضش شکرستان و خارستان مایوسی عالم از انفاس مقدس او
ریاض رضوان ✤ له ایضا

نه گردد غنچه گل بی فیض عاشق صبا خود از هوا واران باشق
دل او آفتاب اوج امید کند هر ذره اش دعوی بخورشید
قتلی در دل دیوانه خلق ز سر آباد زد ویرانه خلق
صاحب جمال صاحب کمال جبینش مظهر تجلیات سبحان

گوش کشیدن ۱۲
ترک شنیدن ۱۲

شان دلربائی ناموس رعنائی کرشمه ساز عشوه پرداز مشهور آفاق
در غناطاق لمولفه نام خدا در خوبی فرد ✣ آفت جان و مال مرد
در عشر تکده انبوه انبوه که عقل از اندازه آن ستوه لمولفه
پریزادان عالم جمع هستند ✣ بیک فانوس صد ها شمع هستند ✣
هر وقت تازه بهاریست قدرت خدا نموداریست چون نغمه سرائی
مینمایند دل از دست می ربایند این غزل بر زبان ست و گوش
سامعین برانست ✣

روز ازل شنیدم آهنگ دلربارا
دارم بدعوی خود شاهد مگر خدارا

گویند سمع نغمه معراج اولیا شد
مطرب بیا و خوش خوان آن صوت دلکشا را

آهنگ شجره دارم از شاد باد حافظ
ناموس عشق گویم من با ناموس و نارا

در بزم دلفروزی باشد چو یار با ما
ای شیخ سمع نغمه شد فرض عین ما را

باشد سروش مطرب اینجا سروش رحمت
تسلیم راه بنشنو یا گوش کن ستارا

ذکر جمیل محمد سعید صاحب دام افضالکم مرشد ممدوح تیمناً و تبرکاً
پیش از ذکر ارکان دولت و ملازمان معزز الخدمت بقلم آمد
قبله عبادت گیشان حق بین کعبه ریاضت اندیشان اهل یقین
پیشوای اصحاب حال مقتدای ارباب قال رونق کاخ حقیقت
زینت و سادهٔ طریقت جوهر تیغ عرفان نشار جام عرفان
روشن چراغ ایوان توکل و استغنا گل خوشرنگ گلشن تسلیم و رضا

چو افتد بر زمین از بید سایه — بهاران را بود امید مایه
نه بندد تا ز غنچه گل نقابی — نسازد در بر بلبل مقامی
سپر از نیلوفر آزاد دارد — دل خود را صنوبر شاد دارد
خزانی برگ این نورسته بستان — برد پنهان بپای گلدسته رضوان
طراوت از هوا بارد بر آبی — که آبی گل برخ دارد نقابی
غلط گفتم چو هستم از شرابی — گذشته قد آدم از سرابی
سخن را آبداری شد ازین آب — وگر گفتن ندارم اندرین باب
ندیدم چون سخن اندازه باغی — گلش را گفته ام تازه چراغی
اگر رخش از بهار اندیشه راند — معانی بر زبان ریشه دواند
برم از رنگ و بوی گل اگر نام — زبان چون غنچه گردد لال در کام
ز رنجت تیره ام باید سپندی — ز چشم غیر تا ناید گزندی

سبحان الله و الله چه فیض تعریف باغ بی نظیرست که رنگین تقریر بر اثر تحریرست ✦ کاغذ نامه کف گلچین ست ✦ خامه ام شاخ گل رنگین ست ✦

ذکر جلسه — کسی را که طالع رسا شد داخل بزم سرود و غنا شد آنچه که گاهی گوشش نشنید چشمش دید مقوله دید نشنید عاید حالش گردید رقاصان زهره نسب و خنیاگران هاروتی حسب از سر تا پا دلفریب غارت گر قلوب و شکیب خوش تو آتازه ادا سنبل موسیب ذقن سرو قد غنچه دهن نرگس چشم گلرخسار نارپستان نسیم رفتار

و این در حیات آن خواب و خیال ست و این عیش در حال حوض
پر از آب موج خیز و موجش بدلها شوق انگیز سخن مجلسی ست
نه سخن آب بردار ست بحر نظم من از آب این حوض آبدار ست
حوض دهن و فواره زبان ست نی نی فواره رگ ابر بهاران ست
اما طرفه ابری که بسوی آسمان می بارد و هوا را پر ستاره می دارد
فواره نیست سرو جویبار ست گوهر لیست بلکه گوهر بار فواره از شرف
اقامت این مکان سزاوار ست و همه سرمایه امتیاز و تمام دستگاه
اغراز حوض لگن خواره شمع موج پروانه ست والله این تشبیه تازه
و معنی بیگانه ست آب این حوض نم چشمه مهر شکست و زیر پش فواره
راه دریای سوم بست +

تعریف باغ - بحکم خاطر بهارین و شوق طبع رنگین بیشتر بلکه همیشه
در باغ بی نظیر قدم رنجه می فرمایند و از زمین قدوم درخشان گل و
ثمر را نهال می نمایند چون کیفیت این باغ از دیگر باغ دو چند ست
نظر بران نوشتن مثنوی ذوقافیتین بطبع پسند +

بهار باغ رنگ انبساط ست	صدای بلبل آهنگ نشاط ست
شگفتن می خورد سوگند خاکش	عروج سرخوشی پیوند تاکش
صبا یک خوشه چین خرمن گل	ز تاکش دانه را حکم دن مل
همه رخساره رنگین گل او	سراسر زلف مشکین سنبل او
گل سنبل بهار تازه دارد	بروی باغ کار غازه دارد

در بیان دوم دریای که در میان زمین ست
سوم دریای که در میان آسمان و زمین ست و آن
بادان ست ۱۲ شمال
بمعنی گلاب بهارست و
بمعنی توفیق و لشکر هم آمده
بمعنی شکار ۱۲
ذوقافیتین این صنعت ست
که شاعر در بیتی رعایت دو قافیه
کند و هم دو را

آفتاب و ماهتاب در سایهٔ او محرابش محراب اهل طریقت بلندیش
تاج اوج شریعت قبلهٔ مرام و کعبهٔ کام اهل اسلام ست تشبیه تازه
واجب التسلیم باب السلام ست تحفه درگه خاتم بندست بیزدان
سوگند بی مانندست کیست که در تعریف بلندیش گوهر سخن سفتد
مثل مشهورست که دستار بیننده از سر افتد طائر تیز بال خیال در
نیمه راه اوجش پر ریخته و شهباز نظر در هوای دریافت بلندیش
تار نفس گسیخته ✣

سخن رانم بتعریف عمارت — کنم معماری شهر عبارت
کشایم گر بتوصیفش دهن را — کنم کرسی نشین کاخ سخن را
ز هر جامی ترا او دارجمندی — بلندیهاست در کار بلندی
گل خورشید از دل خستهایش — ملایک بلبل گلدستهایش
تصور از هراس لغزشش پا — نیاید بی عصا چون گل ببالا
اگر بیند صفائی چشم انسان — نظر لغزد نزند دستی بمژگان
به صحن جانفزا فواره و حوض — که دریا مے نماید اندراین حوض

حوض سبحان الله فواره واه واه حوض چون دهن پر خنده
محبوب لب فراهم نمی آرد فوارهٔ مانند دیدهٔ گریان عاشق آبروے
دیگر دارد همین قدر فرق در آب این حوض و آب حیات ست
که آب این حوض در روشنی و آب حیات در ظلمات ست و آب کوثر
فیض متقرر ست در آب این حوض فیض دیگر آن بعد مات ست

رساله
خاتم بندی
و نقاشکاری
فعلی است
که از علاج و
جوب و پیرایه
گلها و نقوش
بر چوب را
وصل نمایند
و نصب کنند
۱۲

شکوه و دلاوری ست و نشان بهادری انسان قوی هیکل و شیر کوا
نی نی غلط گفتم پیل دمان ست گروهه بندوق[۱۱] او در جول تیر قضا ست
بلکه خود از هول او در تپقاست[۱۱] بندوق گوئی بقفتین[۱۱] همت را از فاتش[۱۱] نشو و نمائے
مروت را از وجودش[۱۲] فتح بیم جلائی چرا نباشد که آخر گل این گلستان ست
ولعل این کان ست +

تعریف عمارت - جذا عمارت[۹۲] بی نظیر خوشا طراحی دلپذیر
مخضر صنعت داوستادی کاریگر ست نی نی قدرت خالق اکبر ست
هر جا بنی[۱۱] باش و هر بار جای مضبوط و استوار[۱۱] بلکه مانند شرع شریف
محکم و پایدار اگر بیت الصنم[۱۲] بت خانه می خوانمش کافر مذهبی ست و اگر
بیت العروس[۹۳] میدانمش بی ادبی ست هر کنگره دروازه بابرج چرخ
همسر و شمسه پیش طاق او با خورشید برابر در تعریف شمسه و ماهتابی
والشمس و القمر گفتن بجاست و در توصیف کرسی مکان آئینه
الکرسی خواندن سزاست دروازه بی مثل و بی نظیر ست همانا
در عالم مثال تصویر ست هر وقت مانند آغوش عاشق اضطراب
جوش کشاده هر دم چون دهن پر خنده محبوب بدلربائی آماده
ترا از بتوره تا سر لاد رشک آئینه ماهتاب و نبات النعش[۱۱] در سیج
دیوار[۱۲] بنیاد[۱۲] مندیر[۱۲] زینه بلند بین او از عرش برین ست و فرودین او از خرخ چارمین
کلتان بسان[۱۲] سردل[۱۲] بازوی حسینان دلفریب زرفین[۹۴] زیردل[۱۲] مانند حلقهٔ
بازو چوکهٹ[۱۲] بینی مه جبینان غارتگر شکیب نه کرسی فلک اولین پایهٔ او

۴۷

۹۱ سبزوق وه دهل نقیب ست
نقاش آبروند و این
نقش علوی خلوتیان از
خانگیان را تاشع کنند و
پیلا شد آن
۹۲ عمارت بکر آبادی و
آباد کردن و نیز معنی
۹۳ بیت العروس نگارخانے
که برای عروس ترتیب
دهند ۱۲ ۹۴ زرفین
حلقه دیگر هندی گاشنه
۱۲

علم ست ہر لحظہ کوشش تہذیب علم ازینجاست کہ ہمت والا ہمت
طرف تربیت رعایا برآیا آوردہ اند و درین سرزمین کہ جز تخم جہالت
نمی رست علم علم نصب کردہ ہر کسی کہ درین ملک عامل ست عالم
و با عمل نیک معامل علم و عمل را آنچنان حسن امتزاج بخشید کہ مادہ ہر دو

یک گردید ❊ | لمولفہ | بسکوم بہم آمیختہ شدن جزری ۱۲

بہر جای چون مدرسہ شد مقرر | ندای دعا خاست از ہر کرانہ
کز آفات دوران طفیل محمد | نگہدارد او را خدائے یگانہ
چنین مدرسہ خرم اخضر ندیدہ | گمانم کہ نشنیدہ باشد زمانہ
چنان سوی خود خواند ہر طفل را علم | کہ ناخواست بگذاشت عذر و بہانہ
بہم بحث دارند طفل روان خوشدل | گہے شاعرانہ گہے فاضلانہ
چہ گویم من از مہتمیان چگویم | زر علم را ہست یک یک خزانہ
بدرجات خود اوستادان کامل | چو یگانہ مضمون ہمہ یگانہ

ذکر لشکر - ہر لشکری تہادر و جرنمی ہر پیادہ و سوار رشک
رستم و اسفندیار اتوپ تندرخروش اثر در پیکر توپ از امواج
دریا فزون تر نصرت در یمین و فتح در یسار ظفر سلمہ اللہ تعالے
علم بردار در مقابلہ ہر سر منگ قافیہ ترک گردون تنگ
تیغ الماسی دلاوران کہ گلو نوازا عدست در آب خویش مانند خط
گرم شناست چہ جای اسفنطاق ست اگر فوج شجاع و جرار ست
نمیدانی کہ صاحبزادہ علی اصغر خان بہادر سپہ سالار ست

۱۲۶

بهار چمنستان شکوه و اقبال - خوش فر کر جاه و بیان
نرم خوی شیوا زبان - صافی خیال است - امیر مثال است
در این دور مثال او مفقود - که بود تاریخ از و بوجود صنعت ابداع
تو آن فرخورد تاج شهریاری جهان در سایه عدل تو مسرور
دعای خلق یارب در دو عالم بود کلب علیخان شاد و مسرور

باب دوم هر انچه که بر ریاست لازم و ملزوم است

از انجا که بعد ستودگی ممدوح بعضی از حالات که جزو ریاست اند طراز بستن شان بندگیست مگر انیکه گنگ چه گوید و لنگ چه پوید هان از صد بلکه از هزار یکی را بپذیرم و ازین هم هر چه گیرم باختصار گیرم ذکر عدل و انصاف همانا این همان عهدست که صفت آن نصفت عهدست بازو کنجشک هم آشیانه شاهین و کبوتر هم خانه طاوس غمخوار مار ظالم از ظلم بیزار سیاه گوش را با خرگوش سرگوشی شیر و آهو موافق در شیر گوشی پیل با مور آشتی ساخت گرگ با بز نزدیکست باخت آب و آتش چون آب و آتش یاقوت مربوط باهم دشمن و دوست هم بغل مانند دو مغز بادام توام آتش از خس میگریزد شبنم از مهر می ستیزد گل بر سر خار سایه گستر با آنکه کاوش سابقه در نظر مطلوب با طالب دمساز نازهم منت کش نیاز شمع مطیع پروانه و گل منقاد بلبل ست هر واحدست باده صلح کل ست ذکر علم سزاوار تر قی

التقسیم

همیکنند تفاخر زقرب خدمت تو | یکی ندیم و دوم بنده وسوم دربان
کنند باتو همی روزگار وعمر وحیات | یکی صلاح دوم آشتی سوم پیمان
زبندگیش توزانو برای کسب کمال | یکی کمال و دوم سعدی و سوم سحبان

الجمع مع التفریق

نصرت مثل تست خصمت را | آن توفوق و آن خصمت غار
نی نی آن نیز مثل تست براوج | پات در هوج و سرش بردار

الجمع التقسیم

من و تو سخن سنج بودیم لیک | تو ممدوح گشتی و من مدح خوان

الجمع مع التفریق والتقسیم

همچو نام نام او در نکته سنجی شد سمیر | این چو مه بنشسته روآن همچو انجم سنور مهر
این بنقصان و کمال آنرا همیشه اعتدال | این به پستی چون زمین و آن برفعت چون سپهر

صنعت تاکید المدح بما یشبه الذم کسی بجال کسی آن نکرد در عالم
ستم روست زدستش چنانکه بر حاتم ✤ صنعت تاکید الذم بما یشبه المدح
روزانه بکار و بار ریاست دل نهادن شبانه در صحابت مطربان داد عیش
دادن در بزم سرور هم با بندی اتفاقست بلکه هر امر مشروط بوفای
حیاست صاحب دنیا و دین ست انگشتر و نگین ست ✤
صنعت اطرا خوش حال میدهم مگر از حال و ماضیم ✤ انوار احتشام
جناب ز ریاضتم صنعت تاریخ پیرا ندیشه جوان خیال
۱۲۸۳ هجری

ونام پدر احتشام الدین محمد ونام جد ریاض الدین محمد ریاضی تخلص شاعر مقرری پارسی زبان ۱۲ ۵۸ تاریخ عبارت ازان بست که جمت

ونام پدر

صورت واقعه لفظی یا معنوی یا هر دو که نمیدانند حال بعضی از شعرا که تقریر و تحریر ایشان از تقریر و تحریر دیگران فرق بسیار دارد

۱ سوم تقسیم آنکه قائل چند چیز را در کلام اول جمع کند و در کلام ثانی هر یک را بیک علی التعیین ۱۲ ۵۳ چهارم تقسیم آنکه قائل چند چیز را جمع کند و در کلام ثانی هر یک را بیک علی التعیین ۱۲ ۵۴ پنجم جمع مع التفریق آنکه قائل چند چیز را جمع کند و در کلام ثانی هر یک را بیک علی التعیین ۱۲ ۵۵ ششم جمع مع التفریق والتقسیم آنکه قائل اول چند چیز را جمع کند و در کلام ثانی قسم نماید ۱۲ ۵۶ هفتم جمع مع التفریق والتقسیم آنکه قائل اول چند چیز را جمع کند و در کلام ثانی قسم نماید ۱۲ ۵۷ تاکید المدح بما یشبه الذم آنست که شاعر در مدح کسی او را بصفتی یاد کند که ظاهر آن صفت ذم باشد اما در باطن مدح باشد ۱۲ ۵۸ تاکید الذم بما یشبه المدح آنست که شاعر در ذم کسی او را بصفتی یاد کند که ظاهر آن صفت مدح باشد اما در باطن ذم باشد ۱۲ ۵۹ اطرا آنست که شاعر در مدح کسی او را بصفتی یاد کند که ظاهر آن صفت مدح باشد اما در باطن ذم باشد ۱۲ ۶۰ تاریخ آنست که شاعر در مدح کسی او را بصفتی یاد کند که ظاهر آن صفت مدح باشد اما در باطن ذم باشد ۱۲

از حد بیان انسان و جان انسان گفتنش بر خطا دال ست از انکه او
ملک خصال ست صنعت سوال[۱] و جواب خامهٔ معجز نگارش
گفتم و گفتار و انداشت و هر انچه نگاشت بالفاظ دیگر نگاشت
لمولفه گفتم من از آئینه کسی هست نظیرش ✣ گفتا که نظیرش چه بود
عکس ندیدم ✣ صنعت معما[۲] نام ممدوحم که آن مطبوع خاص و
عام هست ✣ اولا انسان دوم منبع[۱۶۲] سوم انعام هست ✣ دیگر
معمای که تفریح خاطر یاران گفته ام این ست ✣ عین[۱۶۲] شد در
غین[۱۶۲] میدان فرض عین ✣ در قمر[۱۶۲] تسلیم کن خورشید را صنعت[۱۶۳] لغز
انانجا که لغز از قسم معماست از ممدوح خود می پرسم که چیست آن فرمایند
و اغراز م افزایند ✣ کدام ست آن عضو اندر بدن ✣ که از قلب
گردد دگرگون جان من ✣ اگر گوش رس باشدت زود گوے ✣
زخود بینی انجا[۱۶۴] رود کج مپوی ✣ صنعت الجمع[۱۶۵] و التفریق و التقسیم

الجمع[۱۶۵]

در گلستان سحر ورزش با دیار ب نغمه سنج | سار و شب آهنگ و قمری تک شخش فاخته و هم تبر
دوستانش را به بخشد از زر و بسیار بخش | نیلم و الماس و مرجان لعل و یاقوت و گهر
ترک گردون آورد از بهر بد خواهان او | خنجر و شمشیر و گرز و ناوک و تیر و تبر

التفریق

چو گفتم دست او را ابر نیسان | شد از غم استخوان بی مغز نی سان
که دستش چشمه زار فیض عام ست | نه چون نیسان پی چندین مقام ست

---

[۱] سوال و جواب این
[۲] معما چیستان گویند و آن بر دو قسم است یکی آنکه در لفظ باشد و دیگر آنکه در معنی باشد
[۱۶۲] عین مجمع دو زار مجمع سوراخ موش دشتی و آن بغایت پیچیده باشد
[۱۶۳] لغز بفارسی چیستان گویند و آن نوعی از کلام مبهم است که بفارسی چیستان گویند و
[۱۶۴] انجا یعنی در قلب این را بطریق سوال میگویند
[۱۶۵] این صنعت بر سه قسم است اول جمع و آن چنان باشد که قائل معدودی چند را یک صنعت جمع کند دوم تفریق قائل دو چیز را از یکدیگر جدا کند و هر یکی را بر وجهی شریح دهد

درنا سفته را سفتم و باز بدستور خویش خفتم حقا و بغرت الله این همه
فیض مدح ممدوح ست که بر رویم خود بخود در معنی مفتوح ست ورنه
کجا این حقیر و کجا حضرت امیر صنعت حل[1] طبع عالی صنعت حل را
دوست ندارد و لطف این نکته دانسته را زداند مداح نیز عنان
اشهب قلم قدم جفت کرده ازین وادی هولناک میگرداند لمؤلفه
نمی چیند بهار و گل زباغی ✤ دل طرز آشنا خود مائل من اغلاط[2]
سه قسم لفظی شراب معنی تو پاک ازورد ✤ که زهرا از شرم صهبای
بران خورد معنوی تو خلاق معنی ست اندر جهان ✤ شدی همچو
سحبان بعالم علم ترکیبی توان اوستادی ای جان معانی ✤ که
اوستادان بستاگردی نبازند ✤ صنعت سرقه[3] قربان شیوهٔ احتیاط
باشم که مکرر بستن مضمون خود هم تاب طبع نازک نیست اگرچه لطف دیگر
پیدا کند و این معنی داخل عیوب هم نیست خانچه مداح گوید ✤ نیست
کم از دوباره بند حنا ✤ باز مضمون بسته را بستن ✤ حق این ست که
نگفت حرف مسروق زبان بکام می دزدند حتی که حکم ست که میر زبان
دفتر عمل بر خمسه مسترقه نسازند صنعت مدح[4] موجهه مهرش بر جال دوستان
آن کند که ابر نیسان با صدف زنهار نسازد و قهرش بر جان دشمنان
آن کند که برق سوزان هرگز با خار نسازد و صنعت تدارک[5] من که
ستایش گفتم و بزعم خود در سفتم و در معنی اوقات خود سیاه کردم و
کاغذ و مداد تباه زیرا که بیرون از دائره امکان ست و محارج

---

[1] حل بمعنی گشودن عقده و در اصطلاح منظوم دیگری منثور کردن ۱۲

[2] اغلاط با کسر غلط کردن و بالفتح جمع غلط و آن سه نوع اول لفظی آنکه غلطی واقع شود در لفظ چنانکه بر درد خورد بجای سود و دوم معنوی آنکه در معنی خطا شود چنانکه در بیت شعر در مطلع اول ممدوح را خلاق معانی گفته و در مطلع دوم باسحبان نسبت کرده سوم ترکیبی که در ترکیب غلطی افتد چنانچه بجای استادی هستی اوستادی آمد ۱۲

[3] سرقه در اصطلاح آنکه کلام دیگری را بنام خود کنند و این سه قسم ست اول آنکه

[4] مدح در اصطلاح آنکه کلام دیگری را بنام خود

[5] تدارک در اصطلاح آنکه

و در باطن دور از دوئی همانا خاص صفت یکتائی همانست و حالش
پاک از دخل این و آن رباعی نه گردد دولش گرد نفع و ضرر +
نه تعریق سازد بزهر و شکر + بسنجد بیک پله سنگ و گهر +
بچشمش یکی هست شام و سحر صنعت هزل[1] اگرچه هزل شانی دارد
و برای خود مکانی چنانچه الهزل فی الکلام کالملح فی الطعام در کتب مسطور
و سبب خوشی خاطر منقبض مشهور مگر بمصلحت وقت ابرام پسندیده آید
که مبادا در از نفسی گرفتگی طبع نازک سرشت را باعث گردد و در کار
کارکن صفا مشربی تنگی رو نماید ورنه ولی نعمتان بموقعی که مخصوص
باین ادا است رو می گردانند و پهلو نمی جنبانند باک مزه بی مزه
برداشت سخت و سست مدحتگران می نمایند صنعت ترفین[2] در عالم ۴۱
ارواح از زبان دان فلک غوامض فنون و نکات سخون حاصل ساخت
هم در حضور سحبان وائل باستکساب محاسن بلاغت پرداخت مداح
بیمن فیض او پایه علوم اندوخت و بر سینه مدعیان داغ حسد سوخت
بیان خواب مداح شبی از شب ها در ایام تحریر این عبارت خواب
شیرین مرا از جا در ربود از القائی نجبت سانح شد که امیر الشعرا
امیر خسرو دهلوی علیه الرحمة می فرماید که ترفین صنعت ست و
آن چنان که ممدوح را باو یگری در صفتی که کمال داشته باشد سراید
و باز خود را در ان صفت متماثل نماید همینکه با بخار سیدم بیدار شدم
هر چهار فقره که بالا نگاشتم بی کم و کاست بر زبان میدانشتم معاً این

[1] هزل بکسر و بفتح هر دو حرف بمعنی هذیان و سخن بیهوده و عبارت
[2] ترفین بکسر و بفتح هر دو حرف بمعنی حلقه باشد که بر چاپوب در نصب کنند و زنجیر در ان اندازند تا در کشوده نشود و نیز زنجیر را گویند ۱۲

طمع بیانی ترجمه[۱] بیت عربی فطوبی لباب که بیت العتیق ✤
حوالیه من کل فج عمیق ترجمه پس در اوراکه هست آن مثل کعبه
مژده باد ✤ گرد آن آیند مردم ازره دور و دراز ✤ شیخ علیه الرحمة
فطوبی الخزه درمدح سعد بن زنگی نگاشت و سر تفاخر بدان پایه نارسا
بحکم ناشایستگی طبع برافراشت نگارنده اوراق درین مقام
که ترجمه بیت مذکور می نگارد بنظر تنومندی ممدوح و زبونی مضمون
دیده از پشت پائی بردارد صنعت تجرد[۲] من الزوم هرگاه که
شوق بی پرواخرام آن فراخ سخن دربستن مضمون تنگی تنگی میکند
وسعت کدهٔ کائنات برساحت حال خویش تنگی می کند که بوی
در گل و پیچ در سنبل نغمه در نی و نشاء در می نور در آفتاب هوا
در حباب جانمی یابد هم نفس در سینه و عکس در آئینه روح در بدن
معنی در سخن حرارت در آتش برودت در آب جانمی یابد صنعت
محتمل الضدین[۳] اگر بتقریب گلگشت در باغ قدم گذارد خزان بهار گردد
واگر به نیت گلچینی دست از دست پیراهن برون آرد گل خار
از جلوهٔ رویش روز روشن شب دیجور و از دیدن آن شادمند
رنجور صنعت اجتماع نقیضین[۴] چون طلسم اجتماع نقیض طرح
می نهد ماهی در آتش و سمندر در آب نشان می دهد از حجر در یتیم
واز صدف لال می آرد و نافه از سر مار و مهره از ناف غزال
صنعت رافع النقیضین[۵] بظاهر نزدیک مائی و توئی ست

[۱] ترجمه بفتح اول و سکون ثانی و فتح جیم بیان کردن مطالب زبانی بزبان دیگر و ماخذ این ترجمان ست بفتح جیم که معرب ترزبان باشد ۱۲
[۲] تجرد من الزوم تجرد بمعنی خالی شدن چیزی از لازم خود و این مستحدث طبع مداح ست ۱۲
[۳] محتمل الضدین آنکه مداح در مدح
[۴] اجتماع نقیضین
[۵] رفع نقیضین

آسانست ورنه سهل دشوار صنعت حسن[۱] التعلیل اگر مدعی گریم گو
باشد چه محل استعجاب ست که از خانمان سوز حسد دلش کباب ست
صنعت تذنیب[۲] الکلام کل معنی رنگین و سلسله سطر مسلسل او
ارگلستان و سنبلستان خوشنماست ازانکه آن خشک و ماغان را
لخلخه فرحت افزاست واین سودائیان سخن را سلسله بر پاست
صنعت ارداف[۳] صبح آئینه پیش رویش نیاورد که بشکل گشائی
حاجتمندان شام نکرده باشد و شامی چون سایه در پا نیفتاد که
در حقوق مستحقان بصبح نیاورده باشد روزی دو چارش نشد که
در شغل شعر و سخن لب نرسانیده باشد و شبی فیض از عکس او نیافت
که در یاد خدا روز نگردانیده باشد صنعت تعجب[۴] از پریشانی اوراق
غشات او دلم حیران ست که باین جمعیت روز افزون چرا پریشان ست
سخن بر تهیدستان و بی نوایان ارشاد می کند مگر گنج باد آورد بدست
آورده است که برباد میکند صنعت تصغیر[۵] طفل سخن در مهد خاطر
آن نور حدیقه فواد و نور حدقه مراد بالید و سرو معنی بر کنار جویبار
خاطر آن نورس بوستان تمنا و شجره مدعا سر کشید سواد قلمش سرمه
چشم بزرگان انجمن سخن تجلی مضمونش نور دل جلا پرداز آئینه فن
صنعت عیوب[۶] ثلاثه مدح ۱ تقدیر دست گرفته تدبیرش
قضا در بند حکم دلپذیرش ۲ شرف کون و مکان ست
ممدوح انس و جان ۳ شحنه شهر مصع زبانی ست زمیندار باغ

---

۱ حسن التعلیل خیال باشد که شاعر صفت بی اصلی را در کلام خود ثابت کند بجهت آن صفت بی اصلی و علتی مناسب آن فی الواقع سبب نباشد

۲ تذنیب الکلام آنست که در آخر کلام لفظی بیاورد که مفید معنی باشد که کلام بدون آن ناقص نماید

۳ ارداف آنست که در کلام لفظی بیاورد که دلیل بر لفظ دیگر باشد بی آنکه بر آن لفظ دلالت کند بمطابقه یا تضمن

۴ تعجب آنست که کلام مشتمل بر امری باشد که سبب تعجب شنونده شود

۵ تصغیر در اصطلاح آنست که کلام مشتمل بر لفظ مصغر باشد

۶ عیوب ثلاثه مدح آنست که در ضمن مدح چیزی بیاورد که مقصود از آن ذم باشد

۱۲ صحیح تقطیع این مصرع آنست که در تقطیع تقطیع سوم را بفتح میخوانند

۳۹

ایزد ذوالجلال ست رایش رساست بخیاست صواب نماست
نی نی همه مشیت خدای عزوعلاست صنعت[1] تفسیر[2] جلی[2] حال
وقال وسال ومال او برآمال باد یعنی حال نیک قال پرتاثیر سال
فراوان مال بخیر همت وجرات وعشق ومحبت روزافزون باد اما
همت حاتم وجرات رستم وعشق خدا ومحبت مصطفی[3] روز وشب
برمراد باد چه روز روز عید وشب شب برات خفی[3] تاکه خیمه نه پرده
استاده است نه چیز نصیب باد سینه بیکینه خاطر پرچهر لب معجزنما
ضمیر منیر دیده پرحیا سخن پاکیزه فکر رسا طبع ذکاسخت یار صنعت
مبالغه[4] برسه قسم تبلیغ مدارج مبالغه تبلیغ را آنچنان شوکت داد
که از دائره امکان عقل وعادت قدم بیرون نهاد لمولفه راست گویم
کسی چو او نبود ✤ گر بگوئی بود نکو نبود اغراق تا بروی نظارگیان
شاهد اغراق طلسم حیرت نه بست طبع معنی زرانیاسود ومانند بادام
توام از یک پرده امکان عقل ومحال عادت وانمود اغلاق
بنیاد اغلاق آنسوی حد عقل وعادت نهاد وزمین سخن را آسمان
ساخت که آسمان از رشک زمین آسا از گردش ماند وزمین از حسن
کنایه مانند آسمان چرخ زد صنعت[5] تجرید روزی با دل خویش گفتم
که مدح آن سزاوار تفضیل وترجیح سخن دلربا باید گفت ولولعی لالا
باید سفت گفت تو نه آنی که از عهده این خدمت جزیل وکار جلیل
بیرون آئی هان اگر عنایت ورعایت ممدوح دستگیری کند همه مشکل

---

[1] تقسیم عیان وآشکار کردن ۱۲
این دو قسم ست جلی وخفی ۱۲
[2] جلی چنانکه چیزچیزیان کند ودرسخن دیگر تفسیر وتکرارش کند ۱۲
[3] خفی آنکه درسخن چیزچیز نمیم نشم ودرسخن دیگر توضیح آن کنند باتحقیق ۱۲
[4] مبالغه بر سه قسم ست اول تبلیغ چنانست که وصفی بحد رسانند
[5] تجرید یعنی بیرون آوردن شعر از دیوان اصطلاح

۳۸

امکان عقل و در اصطلاح دیوانیان
عادت بود و در اصطلاح اغراق
یعنی بیان نمایند که وصف
یعنی آن سخن مکان و در اصطلاح
مبالغه سخن نقیض امکان عقل
محال عادت باشد سوم اغلاق
یعنی آن از حد گذشتن و در
اصطلاح دیوانیان بسیار
سخن عقل و عادت ۱۲
[5] تجرید یعنی بیرون آوردن شعر از دیوان اصطلاح
م

م بنفس خود خطاب کرده سخن گفتن ۱۲

صنعت سیاقت الاعداد[1] سه نوع ست - اول مرتب[2] هر چه در
سیاقت الاعداد از قلم گهربارش رخت گنجگال یک یا دو کردن ندارم
کجا تاب سر بسبه نشستن هر نخچیر[3] چارگوی که بدعوی زبان بازی در
حضورش چار زانو زد پنجه در پنجه اجل کرد در شش جهت عالم[4] شش
دانگه است شاهد فکرش که هفت در هفت خدا داد دارد محتاج هر هفت
دیگری نیست در تعریف کتاب او همت بهشت آوردن با خود
هفت و هشت کردن ست همانا رشک نه گوهرست هر لفظ آبدارش
پاک ازده و نه است معشوق اشعارش دوم معکوس[5] بده کلمه که
ازده و نه مضامین چون حوران بهشت خلد بهر هفت[6] خداساز
آراستگی دارد گفتن نتوانم دستش که مرنجاد از قلم شش پر بوده است
آن کیست که درین سرای سپنج پنجه در پنجه اش دارد ور سوای چار سو
نشود همانا با سه اسپه سوار کسی چه یک رکابی کند پس زنهار دو رو
دو نیاید یک رو برآمدن سخن گفتنی ست سوم مشوش[7] حکمیت
یکه روزگار که هیولای شعر را از چار رکن[8] به پیکر آورد و از مصاریع
دو پهلو ساخت و روح ثلاثه از سه ارکان دمید و از پنج القاب[9]
قافیه پنج حس بخشید و از بحور اصلی که نوزده است به نه ده ساختن یعنی
به هر هفت کردن سپرد خت بعدش در شش جهت حروف[10] شگافانه
روی گردانید و در ایوان هشت در عروض نشانید صنعت[11] جوع
فیاض و کریم و دریا دل سحاب نوالست نی نی غلط گفتم آیه رحمت

[1] سیاقت الاعداد یا حساب
[2] مرتب یعنی آنکه شش ده یک را شش صد یک هزار شمرد
[3] نخچیر اصطلاح آنکه شاده بیان کردن این نوع
[4] عالم یعنی آنکه شش ده یک را شش صد یک هزار شمرد
[5] معکوس آنکه شش ده یک را شش صد یک هزار شمرد
[6] هفت کنایه از زینت زنان آن حضرت یا آنکه
[7] مشوش تجرید شدن کاری
[8] رکن بفتح اول و ثانی
[9] القاب
[10] حروف
[11] صنعت

صنعت ایهام تضاد چون غنچه دل پاکش بکشاد ازین صنعت ✤
بر لبت در خنده همکار بود از غم ✤ خندید اگر برقی گرید و گر ابری ✤
شد نام ازان روشن زین آب برخ دارم ✤ صنعت ارسال المثل
گاهی نسبت کسی حرف تلخ بر زبان شکر بار نمی آید میفرمایند انچه مردم
می کارند می بردارند صنعت ارسال المثلین هر سخن گستر بآن سخنور
برابر نمی شود همانا خذف لعل شهبه گوهر نمی شود صنعت ارسال المثال
جوهر خلق خلقی او قائم بالذات ست و محبت دیگر ده خدایان قائم بالغیر ست آری نقل اصل را نشاید و تکلف در پله سادگی نیاید
صنعت ایجاز با علم دلش را راه است بلک خود علم نیاه است
علم آن آنی و هر زمان شانی که هست همه کرشمه توجه اوست
صنعت بسیط سخن او اگر ساده است یا رنگین ست معنی برابی ست
که بحر از رشک روانیش تیغ موج بر سینه می خورد و اگر رنگین ست
از غیرت شگفتگی الفاظش گل برنگ غنچه دل پر خون صنعت
مساوات کلیم کلام ست نظامی نظام نظیر نمی نظیر ست ضمیری
ثانی شان ست بنانی بیان جمالی جمال ست کمالی کمال لمولفه
ادای گردش آن دست و آن کلک ✤ همه موج خرام کوثر ست ✤
صنعت تجاهل العارف شعرش کرامات ست یا اعجاز یا قدرت
قادر بی نیاز ست گوشه ابروش هلال عید رمضان یا کلید گنجینه
فتوحات راز مخفیه ناز و نیاز ✤

ایهام تضاد الحاق آنچه تغیر کند و معنی غیر متقابل را بود لفظ
آرند که معنی متقابل یکدیگر باشد ۱۲ ارسال المثل
آنکه قائل دهم کلام مشل آرد و مثل بقصه و داستان و قصه که مشهور شده باشد و قصه و حکایتی
که برای ایضاح مطالب آرند ۱۲ ارسال المثلین آنکه
قائل دهم فقره و هر مصرع و مثل درج کند ۱۲
ارسال المثال ارسال بمعنی فرستادن مثال چیزی مثل
گردانیدن چیزی را بدان و در اصطلاح کلام خود را بنحوی
ضرب المثل باشد متمثل سازند ۱۲ ۵ جوهر
جوهر گوهر و در اصطلاح
آنچه بذات خود
قائم باشد برین
قائم بغیر نباشد
جوهر خلق خلقی
یعنی خلق
آنست که
جوهر سبب قیامش
بنفسه باشد مثل
رنگ که قائم
بجسم است
جوهر خدایان
بادشاه ۱۲
ایجاز باعتبار لفظ
آنست که
معنی بسیار
در الفاظ
اندک و
مختصر
ادا کنند
اطلاح ۱۲
بسیط
آنست که
معنی بطور
اندازد
مقصود
بشنود ۱۲
تجاهل العارف
آنست که
شاعر
معشوق
یا دیگری
را بچیزی
که داند
سوال کند
و مقصود
ازان
اظهار
عجز
خود
باشد ۱۲
ایهام
آنست که
لفظ
مفرد
دو معنی
داشته
باشد ۱۲
ارسال المثل
آنست که
شاعر
در اثنای
سخن
مثلی
بیاورد
و بدان
مطلب
خود را
موجب
استشهاد
سازد
و مثل
در اصطلاح
علمای
بلاغت
عبارتست
از کلامی
که
حوالت
بحالت
سابق
یا موجب
نباشد ۱۲

مساوات بضم یعنی برابر بودن و در اصطلاح برابر بودن لفظ و معنی در کلام ۱۲ ۱۱ تجاهل باوصف دانستن خود را یعنی نادان و ناآگاه نبودن و معارف بفتح میم

صفت لف نشر - اول مرتب[۵۱] دشمن مژگان وابروش را تیر وکمان
می دانند ودوست دل ودستش را دریا ونیسان دوم غیر مرتب[۵۲]
کین ولطف او نور ونار ست جنگ وصلح او گل وخار صفت
اعراض الکلام[۵۳] حشو قبیح[۵۴] گاهی آن فارس فرس در مضمار اعراض الکلام
قبل الاتمام نشتافت قباحتی در کلام آن خوش کلام راه وجای
نیافت انیمعنی چون مهر وماه روشن وعیان وبرکه ومه نه مخفی نه نهان
حشو متوسط[۵۵] چشم آن منصف ترازو قسطاس سخن ست ودل آن عادل
میزان فن شرط ست دامن انصاف از دست نگذاشتن پله بدی عدو
با پله نیکی خود برابر داشتن حشو ملیح[۵۶] دستش مرنجاد که در دستور
دست چپ دستی وسیع دارد پالیس مرنزاد که در پای کار پایمردی
پایگاهی رفیع صنعت استفهام[۵۷] نطمش نمکین ست ونثرش شیرین
طبعش رساست وذهنش ذکا سخن آبدارش تشنگی فرو می نشاند
نخل معنیش ریشه در دل می دواند صنعت ایهام[۵۸] نوشتن کلام او
در بلبان[۵۹] لبان خاص وعام جاری وراه سخن او در مسلک[۶۰] راست
طبایع کوچک وبزرگ ساری صنعت تضاد[۶۱] اگر کلامش ساده است
نمکین ست واگر پرکار ست شیرین نی نی نمکین شیرین ست وشیرین
نمکین از صورت دامن معنی گرفت واز مجاز بحقیقت رفت
از کثرت در کوچه وحدت شتافت واز جزء مرتبه کل یافت ظاهر
وباطنش یکسانست وعیانش آئینه دار نهان ✣

۵۱ مرتب یعنی ترتیب نشر برحسب لف نشده ۱۲
۵۲ غیر مرتب یعنی ترتیب نشر برحسب لف نشده ۱۲
۵۳ اعراض الکلام یعنی آنکه در اثنای کلام مقصود را ترک کرده بکلام دیگر مشغول شود ۱۲
۵۴ حشو قبیح یعنی آنکه در اثنای کلام مقصود را ترک کرده بکلام دیگر مشغول شود ۱۲
۵۵ حشو متوسط یعنی آنکه در اثنای کلام مقصود را ترک کرده بکلام دیگر مشغول شود ۱۲
۵۶ حشو ملیح یعنی آنکه در اثنای کلام مقصود را ترک کرده بکلام دیگر مشغول شود ۱۲
۵۷ استفهام یعنی فهم کردن در اصطلاح کلام ۱۲
۵۸ ایهام یعنی کلمه را در غلط گاه انداختن ۱۲
۵۹ بلبان یعنی زبان ۱۲
۶۰ مسلک راه ۱۲
۶۱ تضاد یعنی ضد بودن

آمده ایم اما ستایش سزا در اختراع و ابداع صنایع و بدایع مانند
ممدوح مشهور و حال ممدوح در سخن سنجی و سخن فهمی چون نام ثنا گستر
در کتب مسطور چند انکه بر خوبی خویش نازش کنم ارزش دارم که
مثل ممدوح بی سرگوشی خامه اینچنین عبارت می نگارم اگر می نگارم
چه عجب ست که فیض تربیت عمده سبب ست ✣

هر کس که خدای یار مهوش باشد دلدادهٔ دلبران دلکش باشد
ریاست باد دعوی خوبی زیراکه هر شی که با تش نزد آتش باشد

پنجم عکس[۱] گرفتم شعر مدعیانش شباب نوبهارست آری نوبهار
چون شباب بی مدارست ششم مضمر[۲] اگر مضمونش رنگین نیست
چرا چون غنچه بر خون گل ست و اگر سطورش مسلسل نیست چرا چون
زلف خوبان پیچ و تاب در سنبل هفتم تفضیل[۳] دستش را
نیسان گفتم بیجا گفتم نیسان کجا یاقوت و مرجان می بارد مشت
دست او را غنچه فهمیدم غلط فهمیدم غنچه یکبار گل شود و باز رنگ
غنچگی نه بندد و مشت دست او حین زر پاشی گاهی غنچه و گاهی گل میشود
صنعت تاکید[۴] طفیل اسم سامیش ستارهٔ سخاوت حاتم برافق کمال
تافت بلک بدولت نام نامیش نام مرده یحیی زندگی جاوید یافت
صنعت[۵] نظم و نثر ای جلاساز شیشه دانش ✣ وای غزلخوان گلشن بینش ✣
بر ضمیر منیر روشن باد ✣ که بدو راهبه بای من افتاد ✣ یک طرف
دست نظم در بازو ست ✣ یک طرف نثر بر غضب بر روست ✣

ان را بین و این را بوان اما وجه شبه
دو هر دو یک باشگاهای باشد که
زلف را شبیه باشد کنند و
گاهای شب را بازلف ۱۲
در وصف چرخی را بچرخی تشبیه
کنند نوعی که تشبیه ضمنی باشد نه
یعنی در ظاهر تشبیه مقصود نباشد
۳۳ تفضیل آنکه چرخی تشبیه

۳۴

تفضیل
چرخی بیاریان چیره شد
کرنه بچرخی و بیاریان
رسیدی و بچرخ شبیه
چیره شدی
۳۴ بای تشبیه
۳۵ نظم
عکس آنست که
دعوی می آرند از آن که خود را نشبیه
نشبیه عبارت از نظم
خود را تشبیه

صنعت غرابت ربا عیش محمود چار ابروی سندران مقطع اش
مقطع کلام سندران همچو برق چلبله هر مضمونست حال معنی چگویم
که چونست صنعت حسن الطلب چو نهاد طرح طلسم سخن ✤
بوصف جناب معلی دلم پی قطع این راه هر ریشه را ✤
نمود دست باکلک معجز رقم ولیکن ز تار مرکب دوات ✤
نهاد دست رشته بپای قلم درین داوری گاه مخدوم را
بحکم ضرورت نمودم حکم صنعت تشبیهات در تشبیه کار
دست بسته می کند مختصر شرحش طولی دارد اما هفت قسم تشبیه
چون سبعه سیاره در زمین سخن گردش دارند منکه دیوانه شاهد سخن
مشهورم واز تکلیف شرع شعری دورم زلف را بار روز تشبیه کردن
کارم و تشبیه رخ باشب نمودن شعارم قطره را در صحرا می جویم
و ذره را بدریا اول مطلق باد رنگین او چون باد بهارست و
طبیعت گرم او مانند نار خاک دیلیزش خاک رنگین ست با آب
و تاب و آب سخن او در روانی آب در دریاب دوم مشروط دمیکه
بخشش میکند ابر نیسان با و نمی رسد و حینکه سخن میگوید زبانداران
آسمان با و نمی رسد سوم کنایه قمریان سرو فیض بنیاوش در
پرده سخن نغمه شیرین می سرایند و او آزاد وار می شنود و خارزار
گل چنیان بهارین خدمت را از سایه سرو خرامان حضورستان
می کند چهارم سویه من و ممدوح من هر دو وار روز ازل بر سر سخن

غرابت آنکه لفظ غریب مستعمل
که همه اورا نداند و کلام مرتبط
سندران معامله مضمون مجنون زده و دل معامله باز زده
یعنی صاحب جمال در لباس صورت و سیرت غزال و یعنی قطع کردن
یعنی مقطع یعنی انتهاء و آخر بیت غزل و یعنی قطع کردن
چلبله جمع یا بی مفرد ملامزده و موحله مضموم
یعنی مضطرب
طلب این صنعت
دلالت میکند بر تقاضای ممدوح آنچه مطلوب اوست تواند
چنانست که قائل از ممدوح بموجب مدح شعر
و بنوعی طلب نماید که ممدوح آنچه مطلوب قائل است بخاطر گذراند
و بنیاز طلب نماید
تشبیه بمعنی
مانند کردن باشد
در اصطلاح عبارت از آنکه
نسبت چیزی بچیزی کنند و در بعضی از صفات
مشترک باشند و در میان مشبه و مشبه به ربط مشابهت ادات گشته
گویند رخسار محبوب چون گل است رخسار مشبه و گل مشبه به و
لفظ چون عرض چنانکه ادات تشبیه فتیلی رنگ و بوی مشبه و
و مبالغه در وصف رخساره غایت تشبیه این صفت قرار
مطلق آن چنانکه قائل خرامی را بچنری نسبت کند که
از شرط خالی باشد اما چون و گوئی و مانند و خیال و امثال
تشبیه کنندگی موقوف شرط باشد اگر
چنین بود چنان شود
کنایه

حضرت شاه جهان بادشاه غازی خلد الله ملکه و سلطانه

نازک و روشن دران تعبیه نهاد لبغض کیش حسد شعار تیره درون کور دل
که در عالم مثال چوب ناتراشیده و هیزم ناهموار را می ماند از آتش رشک
و شعله غیرت میسوزند چرا نسوزند که هیزم برای سوختن ست کور باطن
کور دل حسن کلام چه بینند و کور فهم و کور ذوق لذت کلام چه گیرند
برای خدا شکوه ایدل مرنج + چه داند عدو زانکه جانا ورست
همانا ذره از شکوه دریا ناآشناست و قطره از وسعت صحرا بیگانه
سخن پرور عصر و معنی طراز دهر نکته سنج گیتی بذله گوی عالم باستادیش
می گیرند و کلامش را بسند می پذیرند صنعت کمال معنی تا بنده
آن مهر سپهر فصاحت در الفاظ چون ماه انور در هاله و هر نقطه
نقطه رنگین آن نخلبند سخن در دامن حرف بر نگ داغ در سینه لاله
دامن نظاره سخن گستران جلوه طراز امتحانست و فضای خاطر
معنی پروران رشک پرداز گلستان صنعت تکمیل استاد گردد
هر که شرف شاگردیش دریابد و شاگردان باشد که صاحب استعداد
باشد سخن گوئی حصه فیض یابان قدسی انجمن ست و فیض یابی
قدسی انجمن در قسمت ارباب سخن چنانکه نواب مرزا داغ دهلوی که
این غنچه سربسته بعد ازین خواهد شگفت و داغ آشنایان معنی را
معطر خواهد ساخت صنعت تلمیح خدا آگاه چون استاد صابی
نگارد هر چه آن نیکو نگارد + نه چون استاد بوالقاسم حریری
معانی از برای لفظ آرد +

۱ کمال یعنی تمام و در اصطلاح آنکه در کمالیت و تمامیت مدح او مستغنی باشد و در آخرینش متلفظ بالفاظ شود که مولد و منشی مدح دیگر باشد ۱۲

۲ تکمیل یعنی کمال ساختن و در اصطلاح ممدوح را مدحی گفتند یعنی

۳ تلمیح یعنی تضمین کلام

۳۲

صنائع معنوی

۱۱ صنعت براعت الاستهلال چون آن مقام شناس در خم مندل براعت الاستهلال قدم میگذارد هزار نغمهٔ تر از دف الفاظ بیرون می آرد هر دائرهٔ حرفش چون دائرهٔ نغمه خیز ست و هر نال قلمش مانند تار موسیقار ترانه انگیز صنعت مراعات النظیر[۱۲] هر گاه که آن قطب افلاک سخندانی مهر بروج معانی توجه بنوشتن مراعات النظیر می آرد هزار لفظ دری بپر تو کوکب دری می نگارد هر صفحه را رشک بیت الشرف آفتاب میکند و هر نقطه را رونق اختر می بخشد بین السطور را جلوهٔ کهکشان میدهد و بر سینه عطارد نشان داغ غیرت میسوزد صنعت استعاره[۱۳] چهرهٔ ناظورهٔ استعارات را بگلگونه حسن ادا آراسته و ابروی باکورهٔ معنی را بوسمهٔ لطف خوبی پیراسته که عنادل بساتین سخن هزار جان شیفته بوده اند و نواسنجان چمستان معنی از تهٔ دل فریفته در وصف رنگینی گل مضمونش زبان خامهٔ بلبل برنگ غنچه لال و هر بی برگ بمشاهدهٔ جمعیت الفاظش بروش سنبل پریشان حال کلاش شرح بهارست قطعهٔ او قطعهٔ گلزار گلکش فروردی را از سخنش رنگ بر رو دگلبن ربیعی در یوزه گر کلام رنگین او اگر گل سخنش بر همین بو و رنگ ست در گرفتن گلاب از وچه در نگ ست صنعت تنسیق الصفات[۱۵] تنسیق الصفات را از طبع ذکا و خرد رسا و فکر سلیم و طبع مستقیم منصهٔ شهود و عرصهٔ ظهور جلوه گر ساخت و فراوان معنی باریک را نگین و خیالات

---

۱۱ براعت الاستهلال در لغت سر گرفتن و ابتدا کردن و فصاحت از اقتران ان در گذشتن و در اصطلاح ابتدای سخن در استهلال بدیعی ماه نو و در اصطلاح ابتدای سخن بنا سست بقصور سخن کز ابتدای تا لفظ در بین مشتمل

۱۲ مراعات النظیر یعنی رعایت کردن و نگاه داشتن و در اصطلاح رعایت کردن در مشابهات بعضی بشکل یعنی رعایت تناسب کردن در صفات و در اصطلاح رعایت کلمات متناسب خواستن و در

۱۳ استعارت انتقال لفظی از مقام اصلی بمکان رعایت تشبیه کردن بجای دیگر و معنی که بمعنی اصلی ان لفظ را ۱۲

۱۴ حسن ادا یعنی حکایت و فقره و بمعنی ادا بیان کردن چیزی ۱۲

۱۵ تنسیق الصفات بمعنی نسق دادن صفات ست و در اصطلاح ایراد صفات مختلف و متنوعه و محدوده بر سبیل توالی و تواتر در یک سلک بر صفت واحد ۱۲

یحیی و حاتم بر بلا بنهند چون مسکین گدا — روز و شب صبح و مسا بر دست زر افشان تو

ای سایهات را برتری بر نور مهر خاوری — آئینهٔ اسکندری یک شمسهٔ ایوان تو

بر درگهت فغفور چین مثل نگین ساید جبین — چون بندگان کمترین قیصر بر دربان تو

از دست تو گر زرگران بر خود و فرق دشمنان — آورد ترک آسمان دو گو بیک چوگان تو

بالانهات چرخ برین الا سال مستحکم چو دین — بی حیص بیص آن و این بر تر ز گرسی بان تو

بیقدر گشته قدرخان پیدا ست این از نام آن — سازم چه از قدرت بیان هم از علو شان تو

گر دور زمین گردون چشم شش نجم و ماه نو بهم — روشن کند در هر قدم نعل سم یکران تو

آن کیست در علم ادب تا وا کند پیش تو لب — چون این جا جب منتخب ادنی ترین دربان تو

از دفتر لوح فلک فردی بود پیش ملک — حاصل عطا در ا لمک از نائب و دیوان تو

ای قبلهٔ اهل سخن ای کعبهٔ اصحاب فن — بهتر ز من بهتر ز من هر هشتی و دیوان تو

دشمن خمر روی این آن بلان آن آب هن تا باسان — آب تبر آب سنان آب دم پیکان تو

بخشیدن لعل گهر آسان بود مشکل مگر — آزردن طبع بشر این مشکل آن آسان تو

غیر از درت جائی اگر چون نیست ملجای بشر — در خدمتت بندد کمر گردد بجان قربان تو

ای سالک راه سخا ای مالک ملک عطا — دیدیم ما نام خدا خلق خدا مهمان تو

ای بانی جود کرم ای صاحب جاه و حشم — آرم چه در قید رقم از بخشش و فیضان تو

تسلیم بیچون و چرا وصفت نگارد تا کجا — آن به که از دست دعا گیرد سر امکان تو

تا بر فلک شمس و قمر تابان بود شام و سحر — هر بادشاه بحر و بر زلّه بردار خوان تو

صنعت عمایت چون نوشتم ابروش را من کمان ✤
بانگ زه زد تیر گردون سی و سه پر به پر ✤

چله کمان ۱۲ معروف ۱۲

قدرخان نخستین نام بادشاه ست و درین شهور بفتنه آمده خرابی پیدا شد ۱۲

رعایت ننموده ۱۲

بزرگی کردن و این بر دو قسم ست اول لفظی و آن چنانست که برای رعایت کلام آرند

۳۰

دوم معنوی آنکه ظاهر بنظر ۱۲ ۳۲ بی باک نفتح بنظر ۱۲ پذیرائی استقبال کردن و خدمت کردن ۱۲ پیشکش هدیه ۱۲ ۱۲ ۱۲

برج بمصحف	بحسن آیت	صفا آئین	صفا صورت	بدم عیسی	بید موسے	چو جان شیرین	بلب شکر
جوان خوش قد	ملک صورت	ملک سیرت	فلک رفعت	بچہر خور	بعارض مہ	بحال اختر	بچشم اختر
بنکو خصلت	نکو ہمت	نکو رسمی	نکو نامی	نکو رای	نکو کاری	نکو عہدے	نکو محضر
جفا دشمن	حمایت گر	عطا شیوہ	کرم پیمان	ہمہ خوبی	ہمہ بہتر	ہمہ بہتر	ہمہ بہتر

صنعت تضمین مزدوج بہمین نفس انفس او تضمین مزدوج بران پایگاہ است که آب و تاب سخنش از گل و مل باج خواہ ارباب صنائع و بدائع بصد ناز و نیاز در حضورش یکسر سر فرود می آرند و اصحاب فراست و کیاست بطبع فیض منطبع آن دانش و بنیش پناہ قسم منجورند۔

صنعت تقویف امروز ادنی ندیمش در کارگاہ سخنوری سر رشتہ شاعری بدست دارد و بخوبیہا غزل می بافد که موشگافان عالم از ہجوم خجالت مانند شعر باف ضعیف البصر که بہتر تار تشبث نماید دلریش اندود شمن تار و بود حیات خویش چون جشیر که سمر بتیاره می فشاند سر واحد ریش را بریتده خویش می خنباند این ذرک آن عسیت که واشود ہر کسیکه طرح چال کردن خواہد نہاد در چال انفعال از سر خواہد افتاد صنعت تزلزل خیر حالم باداے والا نژاد ✤

لاوسے بدخواہ تو دیدم بامداد ✤ صنعت قصیدہ

از تاب او تا بد ملک در وسعت میدان تو ہم بیضہ انداز د فلک از مہر در ایوان تو
پیش کف جود تو کی شد نامۂ حاتم نظی ہم مزمرۂ شاہان کی شہ منۂ احسان تو

مفاعیلن هست وخوانده میشود بر چندین نوع اول از راست
جانب چپ دوم از چپ جانب راست سوم از بالا بزیر
چهارم از زیر ببالا پنجم از هر رکن مصرع مصرع پیدا میشود بهمان طریق
که مذکور شد ششم از چهار گوشه هفتم مصاریع گوشهارا راستانه
نویسد وبهمین نوع تکرار عمل کند هشتم هر مصرع برای خود دو مصرع
بیت ست بمفاعیلن چهار بار نهم همین رعایت در هر شعر وشعر
در هر ترکیب حاصل دهم یک رکن مصرع اول و هفت رکن
مصرع دوم خواه دوازاول وشش از دوم یا غیران همچنین از هر مصرع
چندانکه خواهند بگیرند باقی رکن از مصرعهای زیرین وبالا ضم کنند
هم مصرع هشت رکن میشود وهم بیت مگر باختلاف قافیه یازدهم
همین رعایت ست در هر طریق که بالا گذشت دوازدهم برقرار
جمیع مهرهای شطرنج - من نمیگویم که مثمن درین صنعت پیش ازین
نبوده است الا بچشم خود ندیده ام ونه از زبان دیگری شنیده اگر
دیگری دیده باشد نشان دهد ❊

سخن آرا	سخن بیزی	سخندانی	سخن گستر	سخن پیرا	سخن بانی	سخن گوئی	سخن پرور
قوی بازو	قوی هیکل	بروخسرو	فریدون فر	سلیمان مکان	مهتمن تن	چرمهین سم	سکندر در
بیدنیسان	بدل دریا	نوازشگر	تواضع خو	همه بخشش	همه احسان	کرم آئین	کرم گستر
بعارض گل	بموسنبل	بخط ریحان	بتن نسرین	برخ لاله	سمن سیما	سمن بکهت	بقد عرعر

من بنیدار جلد بهر خدا صنعت تصحیف[۱] بقدر خال بوسه ده
به تصحیف ✤ همین شد ای شکر لب داد تصنیف صنعت عکس[۲]
سخنے داری داری سخنے چمنے داری داری چمنے صنعت عکس[۳]
وطرد لقمان توئی بحکمت یوسف توئی بصورت سحبان توئی
بدانش رستم توئی بقوت چون کلمه این بیت بازگونه خوانند
چندین ابیات بقافیه و وزن مختلف پیدا شوند ای خداوند نعمتم
عبد الجلیل بلگرامی در قصیده مدح فرخ سیر بادشاه بیتی در صنعتے
آورده که ازان چهل هزار و سه صد و بست بیت می برآید مصنف
در استخراج قاعده دعوی غلط و ناز بیجا کرد یعنی آن قاعده در کتب
سیاق موجود لاحول ولا قوة چه میگویم نازش بیمار بر طبیب و غمزه
مرده بر مسیحاست گوکه روائی این غمزه لاجوردی[۴] و عشوه مرمری[۵] بیجاست
بادشاه قدردان آنقدر نقد و جنس در صله بخشید که مداح را
در نگاهداشت آن تردد عظیم گشت که کجا دارم و ازکجا بردارم این
الف از با نشناس درین صنعت غزلی طولانی دارد و بے او بانه
مطلع[۶] آن اینجامی نگارد ✤ گل[۷] اندامی بتن نسرین بلب مرجان
بمو سنبل ✤ دلارامی چو جان شیرین بخط ریحان بعارض گل ✤
آن بیت محض بهر صورت ساده درین مطلع رنگینی و سجع زیاده
اگر من بی دهان زبان بازی کنم حق بجانب دارم چنانکه مثمنے[۸]
درین صنعت بزبان خامه می سپارم نباش بر هشت رکن

---

[۱] تصحیف دیدن لغت خطا
[۲] عکس در کتابت و اصطلاح آنست که نقطه را بجای نقطه
[۳] عکس آنکه نقطه را بجای نقطه
[۴] لاجوردی بمعنی نازشک و بی محل ۱۲
[۵] عشوه مرمری بمعنی نازشک و بی محل ۱۲
[۶] مطلع بفتح میم و کسر لام جای برآمدن گرد گرد مجازاً بیت اول از غزل و قصیده که در ردیف و قافیه داشته باشد ۱۲
[۷] گل اندامی بمعنی تن نسرین بلب مرجان بمو سنبل
[۸] مثمن هشت پهلو و هشت گوشه گرده شده و نوعی از صناع شعری که هشت شعر داشته باشد ۱۲

۵	۵۶
۶	۳۳۶
۵	۱۶۸۰
۴	۶۷۲۰
۳	۲۰۱۶۰
۲	۴۰۳۲۰

سطر سطرش سلک در شاهوار | بیت بیتش غیرت ابروی یار

فکر او مهر سپهر شاعری ست
شاعر و بر شاعرانش برتری ست

سینهٔ او مخزن اسرار علم | خاطر او رونق بازار علم
طبع پاکش مطلع الانوار علم | خامهٔ او ابر گوهر بار علم

فکر او مهر سپهر شاعری ست
شاعر و بر شاعرانش برتری ست

می خورد قسم سخن بر او قسم | علم شد در عالم از نو آتش علم
شاخ گلبن زیست کلکش یک قلم | من کیم کارم ثنایش در رقم

فکر او مهر سپهر شاعری ست
شاعر و بر شاعرانش برتری ست

میرود حد ادب اکنون ز کف | عیشوم تیر ملامت را هدف
نذر عالی گوهری کردم خذف | گر قبول افتد زهی عز و شرف

فکر او مهر سپهر شاعری ست
شاعر و بر شاعرانش برتری ست

۹۲

صنعت موقوف المقطع اگرچه مدحتگر نه دعوی سخن پیمائی دارد نه در سر سودای خیال آرائی مگر همین قدر روا داشته است که در اینجا بضرورت نگاشته است گفته ام من چنانکه شاها تع ریف تو
این چنین و گر ورا شاعر تو گفته ست در این انج

۹۲ از انجا که این صنعت از استعمالات دقیقه و اختیالات رشیقه است بنابر آن خیال ما بود که آنرا در مقدمهٔ دواوین بکار بریم چنانکه در دیباچهٔ دیوان غیرت بعینه کرده ایم و چون از شیوهٔ ما دور افتاد و در آن مقدمه نگنجید در اینجا مختصر شرحی از مطلع این قطعه بر قلم آمد

۹۳ موقوف المقطع صنعتی است از صنعت رعایت دلولیت ۱۲

صنعت معرب[۵۱] فتحات متوالیه بر خلق بصد هزار نوع کرم کرده است
واز فلک بار احسان هر سر راخم کسرات متوالیه چهره[۵۲] هر ئیش زیب بهشت
دل مهر مثل مهر سرشت ضمات متوالیه گل وگلبن وبلبل وشور وغل
مل وخم وجوی وجوش وقلقل سخن گوی وحضور جزو کل نور صنعت
ترافق[۵۳] شعر او صاف همچو آب آمد + لفظ روشن چو آفتاب آمد +
فکر چون تندی شراب آمد + ذهن چون شوخی شباب آمد +
صنعت ذولسانین دلم گفتا بذکر ذولسانین + که مے باید
درین صنعت گهر سفت + نه کاغذ تا سر دست آمده بود + بگوشم
خامه تدری بابه گفت صنعت قسیمه[۵۴] قسیمه بقسم مے نگارم و
سخن راگواه دعوی می آرم نظم اے سخن سنج بنام تو قسم
بسمن زار کلام تو قسم بگلستان خیالت سوگند بریاحین کمالت سوگند
بشکر جوشی فکر تو قسم نمک ریزی ذکر تو قسم بصفا رنگی مضمون سوگند
بطراز همه موزون سوگند بکنایات غریب تو قسم باشارات عجیب تو قسم
بخیال همه شیرین سوگند باد ای همه رنگین سوگند بهم آغوشی ابیات قسم
بدلاشوبی نشات قسم بزیارت گه معنی سوگند بطهارت گه معنی سوگند
بسکر وحی اشعار قسم بگران جانی پندار قسم بگهر ریزی خامه سوگند
بجلاکاری نامه سوگند که دلم فکر شکر گفت برد طاقتم شوخی حرفت ببرد

صنعت مسدس[۵۵]

خامه اش سامان طراز صد بهار هر نگارش دلربا همچون نگار

---

۵۱ معرب آن جان خوبان باشد که در رعایت اعراب بکمال رساند
۵۲ چهره بمعنی اول در بیت سیزدهم و بمعنی ثانی در بیت چهاردهم
۵۳ ترافق در لغت بمعنی رفیق شدن است و در اصطلاح آن را گویند که در یک بیت دو لفظ مختلف المعنی که در معنی رفیق یکدیگر باشند بیاورند
۵۴ قسیمه آنکه در بیت اول قسم یاد کند و در بیت دوم بقسم خود وفا نماید
۵۵ مسدس آنست که شعر را بر شش قسم بیاورند و در هر قسم سخن را بقسم او اکمل جهت ثبوت دعوی

ثریا جناب فلک بارگاه ست بارگاه او عالم پناه لطیفه[۵۱] از فاضلی
که صاحب حال بود و حال او روشن از قال پرسیدند که ترا از صنایع
کدام خوتر آید گفت که صنعت رد العجز علی الصدر بنده را در اصل
نقل بحث نیست که صحیح ست یا غلط مگر واردات حال بزرگان انحصر
براین نمط اکثری از صوفیه کرام امر دپرست اند و بیاد آلهی مست اند
بعض بحکم لون الامارد کلون الله تعالی +

گویند مرا صنم پرستی عیبست در حب امارد همه شک و ریبست
من چون نکنم که در رخ ساده رخان چشمم همه بر رنگ جمال عجیبست

نعوذ بالله منها انا مقوله ام خوش آهنگ ست خوش آهنگ و
تازه رنگ بعضی براین مستزاد[۵۲] تمسک کرده اند و آشوب خاطر را
بر سر معرکه آورده سه شهری که در و عاشق زاری نبود + باحال تباه
بزمیکه در و روی نگاری نبود + رخنده چو ماه + و صلیکه در و
بوس و کناری نبود + در هفته و ماه + با غیست که جز هیزم خاری
نبود + بیشک و الله صنعت رد الصدر[۵۳] علی العجز طبع او پیدا
هزاران معنی باریک ساخت + میخورد سوگند فکر من بفرق طبع او
صنعت رد العجز[۵۴] علی الصدر و رد الصدر علی العجز قدردان شعر
و شاعر غیست مثلت در جهان + در جهان من نیز یکتا شاعرم
ای قدردان + جان بود چون در تن الفاظ و معنی در سخن +
در سخن من معنیم هم در تن الفاظ جان +

۵۱ لطیفه نکوئی دیگر پنهان دنازک ۱۲
۵۲ مستزاد کلام منظوم ست که زیاده گرده باشد بحسب مصرع یا بیت او فقره از نثر و این دو قسم ست اول نعنی بیت یا فقره مستزاد در نفس خویش تمام باشد دوم اینکه معنی بیت موقوف بر فقره مستزاد باشد ۱۲
۵۳ رد الصدر علی العجز
۲۴
عبارت از آنست که کلمه آخر مصراع اول را در اول مصراع دوم آرند و در عجز کلام مکرر گردانند ۱۲
۵۴ منقاد گوید رد العجز علی الصدر رد الصدر علی العجز چنان باشد که مصراع اول را در آخر مصراع دوم آرند و این را اعمار و منقاد گویند ۱۲

صنعت مقدرات[۱] بنام خداوند ارض وسما ✣ تو هستی سزاوار مدح وثنا ✣
صنعت محذوفات[۲] چو نانکه تو مخیری ای بانی کرم ✣ پیدا مگر
نگشت دگر اندرین جهن ✣ صنعت مردف[۳] موج آب خضر و
لطف کلام تو یکیست ✣ مژدهٔ روح روان خط و پیام تو یکیست ✣
صنعت جامع الحروف[۴] اگرچه طبع رسا مالوف ومشغوف تجرید
صنعت جامع الحروف میشود بی تکرار حروف فقرتین ومصرعین از
زبان خامه تراوش می پذیرد گاهی با خامه سرگوشی نمیسازند ونظم ونثر
بی تامل می طرازند مبسوده کردن عبارت از آموزگار نپرداخته اند
ونظر ثانی انداختن از دیده انداخته این سیاه کننده کاغذ از طرز خاص
رو کشیده است وبهنجار عام اوستادان شکوهیده اما چهار حرف
پارسی هم آورده وبه پیشینیان چیره دستی کرده مضمون رنگین ست
چشم تحسین ست ✣

برو یکدست نیچه از صد خط خط ذقن زلف وچشم وعارض دوست
گر کنم ثبت حال طبع نزند خامه از غم چو بار خکند پوست
صنعت رد العجز علی الصدر[۵] قطعه رقم چو وصف خطش کرد ام بخط غبار
غبار من همه گردیده است موج بهار نخیت بدان نگ کلک صنع نگار
نگار هر ورق صفحه شد چو روی نگار سخنوریست والا نژاد والا نژاد
صاحب استعداد مردیست خداشناس خداشناس لائق سپاس
نواب ابن نواب ابن نواب ست نواب ست فیض وکرم انتساب ست

[۱] مقدرات یا بجی معجمه کرده شود بعضی نام آن را مقدرات نامند کتاب
[۲] محذوفات یا حاء مهمله کرده شود بعضی نام آن را محذوفات نامند کتاب
[۳] مردف یا دال مهمله کرده شود بعضی نام آن را مردفات نامند کتاب
[۴] جامع الحروف یا جیم کرده شود بعضی نام آن را جامع الحروف نامند کتاب
[۵] رد العجز علی الصدر یا دال مهمله کرده شود بعضی نام آن را رد العجز علی الصدر نامند کتاب

چه جاحیم آن اوپس[51] ترا دشنبم سراپا مول[52] افتاده ازبها نظر آن گرامی ترا
کجا در کهان[53] ست پس تشبیه آن اینجا از عالم یان[54] ست چه گویم که
کیا صورتست وچه نور حسن آن خوش گون[55] نمک خمیر مایه کافور
در عالم گون[56] کدام ست واورا چه نام که راهم آن کشور خدا نشد
وآن کیست از تیر خوردگان فلک که رندر پایش سوراخ جگر آزاد نشد
می میرم بر کار خوار کاج[57] خوران وهر که درین بارگاه نشافتند میگریم
بر رسوخ[58] بد همعصران که چرا شرف حاضری نیافتند شعر هیچ از دست
نشد بهیات + که برین گفت من کهاگشتم صنعت تذنیب[59]
چگویم من زاحوالش که چون ست + همه پاکیزه ورنگین سخن ست +
کسے راشد که نام او وظیفه + بزنگ غنچه خوشبو ودهن ست +
صنعت تضمین[60] تضمین مصرع وبیت راکه رفوه استعانه گویند
رواندانسته است وبحکم طبع معنی زاهمت عالی را بانیطرف نگاشته
مگر مردم کم استعداد که درین راه می پویند البته از کلام بزرگان
استعانت می جویند چنانچه این نامه سیاه در تعریف کتاب ممدوح دو مصراع
مرشد یزدجردی تضمین میکند وبدین وسیله جمیله این کاغذ روی دار را
که کار چکیده دارد نیاید بهشت تزئین میکند[61] بکن تضمین بطرز خویش
تسلیم + بیک یک مصرع مرشد نشابان + تعالی الله کتابے
باغ در باغ + نخلط گفتم گلستان در گلستان + بهر سو طائر مضمون
رنگین + پر اندر پر زده مانند مرغان +

---

51 اوس یعنی ابر لغت رومی ۱۲
52 مول ۱۲
53 کهان بمعنی ۱۲
54 یان ۱۲
55 گون بمعنی ۱۲
56 گون بمعنی ۱۲
57 کاج بمعنی پاکیزه ۱۲
58 رسوخ ترتیب آنکه در لفظ

۲۲

59 تذنیب بمعنی ۱۲
60 تضمین عبارت ازان است که شاعر بیت خود را بمصراع یا بیت شاعر دیگر مزین گرداند ۱۲
61 تضمین مصراع یا بیت دیگران را در شعر خود بطرز خویش استعانه گویند ۱۲

زهر از طوز دال آزرده | ظلم از ضاد طب زتای تبار
تار از طوز حای حکم هوا | صید از سین سه زنی صبار
هست خرمی کند زکون خری | رقم از بای جهل لفظ حمار

پس اگر انیکس نابینا یانه راه رود و براین جنس نقیص دست زند چه اندیشه چه خطر چه نقصان چه ضرر اگر سفله لاف از دانش زند زند که خفته همیشه خود را بیدار می بیند اهل فطرت دکیاست نگیرندش و اصحاب فطنت نه پذیرندش شوخی کور بی دستور نقش طراز نشیخند و زبان بازی بیدهن خود برای او سبب گزند المختصر این کهنه رباط برای کهنه لنگان عصا محتاج گذاشتم و خود بقول مزرا بیدل فراترک ازین مقام قدمی چند خرام کاشتم یعنی بدستور بوصف گیسوی سخن ممدوح طلسم قلم جعد کرون بستم و در همسران که بحکم موسگافی طره بر دستار می بندند طرف کلاه شکستم ✣

رباعی

سخن در از شد ایدل خدا را بس کن | گر هست گوش قوای مرغ خوش نوا بس کن
تو عندلیب گلستان شاعری سنجوش | تو محو جلوه یاری زاد عابس کن

صنعت ترجمه تره دیده مردست پلک چشم فوت موج بحر خوش بیانی ست ساقی لهر نکته دانی چشم آن فتنه کونین قطاس عدل و انصاف و دل آن من ترازو می نظم پاک از اعتساف بجور خاطر صاف آن بحر کمال آفتاب پرتو سورج بدنما و پیش عرق

	۵	۶	۷	۸
۱	عطارد خطابم	بمعنی طرازی	عبارت زمین دان	ظهوری طغرا
۲	بملک معانی	نباشد نظیرم	نظیری عالی	بنظم و بانشا
۳	بشیرین کلامی	بتاریخ گوئی	بهجو و بمدحت	برمز و بایما
۴	بشیوا زبانی	ضمیری ضمیرم	بنازک خیالی	بنهم هست یکتا

املاء او گریستن ست و تقلش از عین انصاف یک نظر نگریستن بحکم مثل مشهور مشتی از خروار و دانه از انباری در حضور می آرم نی نی غلط گفتم بطور دعوت طبع بدان پرداز بیتی چند می نگارم شعر

ای مدعی میا و مشو همعنان من ✤ کامشب برآب فکر دگر رنگ بسته ام ✤

طرز انشا

عقل از دماغم شد ازدل صبر ✤ چنان آن چشم کرد بر من جبر ✤

کند آه من زیر و زبر آسمان ✤ بپا بر زمین از فغانم حشر ✤

عشق مذهب ست و نشنوم پند ✤ مسلمان نه هستم نه هستم گبر ✤

مپرس از چهرم مپرس از زلف ✤ هست خوب اسلام نیکو کفر ✤

حسن باید از ثمر شجر و نخل ✤ بود خوب در غزل هر یک شعر ✤

طرز املا

ثلث از صاد از الف غرلت ✤ ضرب ارزی زعین استقرار

خواندہ باشد دیباچہ ہشت شعر
در طول بقافیہ دیگر چنانکہ در اول خانہ بقافیہ
باسے تحتانی و در دوم خانہ بقافیہ میم و در سوم
خانہ بقافیہ تحتانی و در چہارم خانہ بقافیہ الف
آن را بجیم بفتح اول و سکون جیم و فتح ثانی و
دال طعنہ زدن و در نسب کسی و این ہر سہ لغت ضد مدح
آنکہ اظہار اشتمال می دارد بجو
آنکہ اشتمال نباشد مدح گویند
بالفاظی کہ مشعر بمدح نباشد مدح گویند
در نظر ان کہ وہ بود مدح نیز گویند
چیزی گفتن در نام علمیت کہ در عربیت منطق کلام
عبارات شعر با اصطلاح علم عربیت کہ واقف آن
احتمال صدق و کذب نداشتہ باشد انشا گویند
بیارست منجملہ آن امر و نہی و ندا و قسم و تعجب
املا آنکہ گرفتن و نوشتن
حروف موافق قاعدہ

نه یا کور نهان که کوری را دیده وری نام می نهند و تاریو و نا بافته را
بهای بافته عرض میدهند چنانکه فلانی که نامش گرفتن ناگوار است
بلک موجب ننگ و عار حرفم از لاف معرست و نظم از گذاف
مبرا در سکندر و اسکندر تفاوتی می داند و سفید و اسفیدرا بدو معنی
میخواند مجسم به نادانی و جهل ست مگر از اولاد ابو جهل ست عشاو
رعونت بر در دیده تنیده است و مدعی شیوا بیانی و زبان دانی
گردیده اشعار در انظار خواندن شعارش و از بزم سخنوران گریختن
کارش تسلیم چنین گفت و چنان گفت بر زبان اوست این و ارد است
هم از علم هذیان اوست بر غرلم غزل میگوید و ترجیح و تفوق می جوید
مصرع بازی بر د زبازنه ارلا لکا خروس + نمی داند که دعوی ذره
بصری آفتاب بیجاست و زعم قطره در برابری سحاب خطاست
کیست که در گوش آن خود فراموش گوید که ای بیخبر اگر سودای بحث
در سرست بسم الله تاخیر مساز و خود را در خارستان تردد که از نظارگی
در دماغ سنجیده است میندار همین میدان همین گو همین چوگان ست
و حکم نواب سخن سنج و قدردان ست + نظری نیست شعر من تسلیم
همه منظور کرده اند مرا + چنانچه درین بزم سخنم این ست و
و فسانه ام چنین ست + قبله نظم و هم کعبه نثرم تسلیم + باورت
نیست اگر بر سر تحریر آیم + دیگر بشنو و از نخجیا
برو +

مصرع الف و صنع بیچون
الف یعنی یک که نقطه در
آن نیست در طبقه دو
نهند و هندی گویند
نامند فقیه بیت را از ان جهت
مصرع خواند که هر
دو طبقه یک یک دارد
که مصرع نیز یک یک
نقطه دارد بیت
دو طبقه را بیم نامند
یکدیگر باشد بیت نیز
مانند کدام مصرع را گویند
مصرع دیگری بیت تواند
بود و بنیادت بایز
دست بحالت
اضافت ۱۲

عیبغبت حوضی چه حوضی حوض آب زندگی	ابروت تیغی چه تیغی تیغ دو رو دودم
هست تسلیم تو مستی هست جام شاعری	بیت او بتی چه بتی غیرت بیت الصنم

صنعت اشتقاق از خرام قلم خضر قدم او زمین اشتقاق خرم آثار
واز انفاس شگفتگی بهرش نفس معنی تازه تر از بهار صنعت جامع الکلام
بفضل وعنایت خداوندی می نباهم واز همکاران وهم قلمان
داد میخواهم سخنم شنیدنیست وحرفم دیدنی امروز شعر سخنی موشگافی
بصحه نداف ست وغزل بافی در طالع نساج وشعر باف شعر نیست
فرقی بشعر وموا کنون ✣ موشگاف ست هر که موچین ست ✣
بیقدری سخن وسخنور از کج نهادی فلک دشمن استعداد ست چنانچه
دیه بدیه وشهر بشهر هر جاهل مشهور به اوستاد پیش این خضرای دمن
حال سبزهٔ مطر اتباه وهر گل خودرو از گل گلاب باج خواه لمولفه
باشد شعار گردون دلهای خسته خستن ✣ آموخت ست کافر
مضمون بسته بستن ✣ اگر نظم از کلکم جلامی یابد چه فائده واگر نثر
از طبعم نشو ونما می یابد چه ثمره قطعه کاروانم میرسم از ملک فکر ✣
هست بارم من معانی وبیان ✣ کس خریدارم نباشد گو مباش ✣
جنس عالی قیمتم در مفلسان ✣ بالغ ناکس اند ومشتری خس اند
مداح طبع چست ندارند وممدوح حس سامع درست منت خدایرا که
مرآئینه مجلس گوران نساخت نازم دل خود را که مرا در مجمع کوردوقان
نشناخت من سخن با سخنگویان میگویم ودر راه رود اران می پویم

اشتقاق بمعنی شکافتن
در اصطلاح مذکور ساختن لفظی
از میان لفظی ۱۲ ۵۲ جامع الکلام
آنکه مشتمل باشد بمعظم فصول
ابواب وحکایت وشکایت
روزگار ۱۲ ۵۳ شعر با لفظ
موی آهنگی وغیره وفنی ایضاً
با یک ابریشمی وبالکس بمعنی ورسیا
دوانیدن وبصطلاح سخن سنجان
مقفی کردانیدن قائل محمد
موزونی آن
گردوبار ۱۲ وبرابر مصرع ۱۲
شرط بیت در بعضی فنون
خضرای دمن بفتح خا معجمه
بکسر ضاد معجمه ودای مهمله
خضرا در لغت سبزه
نابالغ ناکس اند ومشتری خس اند
مداح طبع چست ندارند وممدوح حس سامع درست
منت خدایرا که مرا آئینه مجلس گوران نساخت
نازم دل خود را که مرا در مجمع کوردوقان
نشناخت من سخن با سخنگویان میگویم
ودر راه رود اران می پویم

حیران گدای درا و بهر در بهر در مزود زحمت از دستش نمونه رحمت است
بمانا هر که از دست او جراحت خورد یکدست در جراحت در جراحت
یا بدشان سنبش او دو قدم از نوش بیش او صاف او صاف بیک
نیک رو خیال درین راه چه گنده گنده صنعت مسلسل[۹۱] در صنعت مسلسل
صرف صنایع و بدایع ساخته و ساخته او را هیچ دیده وری از چشم
نینداخته چشم از دیدن سوادش پر نور و سواد بیاضش وسمه طرهٔ حور
بیاض بین السطورش رشک کهکشان هر لفظ در سطورش چون سطوره
مه جبین عارت گر ایمان صنعت مکرر[۹۲] در بهارستان خیالش سخن
رنگین گل گل در باغچهٔ فکرش معنی پیچیدار سنبل سنبل شگفتگی متانت
چمن چمن روانی سلاست سمن سمن زمین سخنش برفعت آسمان
آسمان در رنگینی کلام او گلستان گلستان اندک اندک فکرش بسیار
خار خار دل را با ملاحظه اش کار جهان جهان مضامین شگفته دارد
عالم عالم سخن ناگفته پیرهن پیرهن دامن گرفتگان بنظارهٔ آن
می بالند و زار زار دشمنان بمشاهدهٔ آن می نالند میخواهم که درین
مقام غزل تازه سرایم و باز بدستور بطور خود بجای خود آیم ٭

غزل[۹۳]

ای قدت سرو و سرو چه سروی سرو بستان همم	سایه ات نوری چه گوری نور خورشید کرم
کاکلت مشکی چه مشکی مشک تاتار و قار	نرگست آهو چه آهو آهوی دشت حشم
چهره ات قرصی چه قرصی قرص خوان فیض عام	عارضت ماهی چه ماهی ماه گردون لئیم

[۹۱] مسلسل صنعتی است که در نظم و نثر بسیار واقع شده و اصطلاح لفظ مسلسل در نظم آنست که در هر مصرع یا بیت لفظی مکرر آید و در نثر آنست که در هر فقره لفظی مکرر آید و صنعت مسلسل آنست که در هر فقره یا بیت لفظ مسلسل مکرر آید و در اصطلاح متاخرین آنست که در هر فقره یا بیت لفظ مسلسل مکرر آید و آن لفظ مسلسل کلمه ایست که شاعر در بیتی لفظی آورد و آن را با لفظ دیگر مکرر نماید بوجهی لطیف گاهی تکرار لفظ اول کلام آخر و گاه در آخر و گاه در وسط و گاه غزل بفتحتین بانوی کردن بمجوب و حکایت کردن از

[۹۲] مکرر صنعتی است که در نظم و نثر بسیار واقع شده و اصطلاح لفظ مکرر در نظم آنست که در هر مصرع یا بیت لفظی مکرر آید و در نثر آنست که در هر فقره لفظی مکرر آید و صنعت مکرر آنست که در هر فقره یا بیت لفظ مکرر آید و در اصطلاح متاخرین آنست که در هر فقره یا بیت لفظ مکرر آید و آن لفظ مکرر کلمه ایست که شاعر در بیتی لفظی آورد و آن را با لفظ دیگر مکرر نماید بوجهی لطیف گاهی تکرار لفظ اول کلام آخر و گاه در آخر و گاه در وسط و گاه غزل بفتحتین بانوی کردن بمجوب و حکایت کردن از

دوم[۵۳] زاید صاحب حال ست که نقل او محال نیک عادت ست
همه سعادت ست مال بین ست که راحت دنیا را محض جراحت
فهمید فرید عصر ست و وحید دهر که معنی تازه آفرید ستایش او بر همه
واجب ست یعنی که همین خدمت مواجب ست عموماً لازم
ملازم رهست اگر شر که حاکم بشر ست سر بلند سازد با طبع تند و تیز
خویش طرح ستیز اندازد خصوصاً یگانه نه بیگانه نشود هر کسی که
سرکشی و سرتابی کرد در خرابی کار خویش شتابی کرد فی المثل حضرت
عم سرایا ناز و نعم از روز یکه از بخارا رفته اند دامن حیرانی و پریشانی
گرفته امروز بدین اعجوبگی کیفیت حال صاحب ست که بمکیس و کو
هستند و مطرب پسر مصاحب سوم[۵۴] ناقص سر شر علم او علم ست
که قدم او در حدوث و دل او در قدم دریافتن آن کم از دریافتن
نیست و درد باده سخنش درمان درد خمار معنی طلبان ست بلبان
ثنای او بلبان ارباب تحریر ست[۵۵] چهارم مطرف[۵۶] هر چند از آفات
آفاق بر باد ست لیکن از التفاتش بنده از ازار آزاد ست گو که پیچیده
بدست زبان زمامی ست اما مقالم مخصوص بمقامی پنجم[۵۷] مکرر
من از سخن آبدارش آب در جوی جویم و از روی رنگینش چون
لاله خود روی رویم ششم[۵۸] مرکب از عکس رخ رنگینش گل
آب ست و شبنم تر رشک گلاب کلامش محسود دلبران ست که
عالمی را دل بران ست هفتم خط از نکته بکنه میرسد عقل در حیران

۵۱ زاید آنکه اورده لفظی که
بیچ فقره آخر از سجع اول
یک حرف زاید باشد
خواه درمیان فقره ۱۲
۵۲ ناقص آنکه دو لفظ
متجانس که بحرکت مختلف
در هیئت متفق باشند ۱۲
۵۳ آواره بیچاره کردی
نگاری گزیند ۱۲ ۵۴
مطرف انکه
۱۶ مقابل
دو لفظ متفق در آخر فقره
آخر مختلف باشند خاصه
آخر مختلف مطلب دارد
از اختلاف آفاق مطلب دارد
دربان و دام و دعا
متجانس
در آخر فقره
۵۵ متجانس بحرف باشد ۱۲
۵۶ مرکب آنست که دو لفظ
یکی مرکب باشد یا نباشد ۱۲
نمود ۱۲

دلم همچو فرهاد و همنیش شیرین صنعت مدور

نام مقشوده خسرو پرویز ۱۲



صنعت مثلث خیر نبات از زمین تا آسمان

نقطه اول هر مصرع

صنعت مربع

عرل بافی	شکر خرمنی	خیال آرا	سخن گستر
شکر خرمنی	ادا بندی	ملایم گو	زبان آور
خیال آرا	صفا آئین	نوازش خو	نکو محضر
سخن گستر	زبان آور	نکو محضر	همه بهتر

صنعت تجنیس تام جوان بختی ست که ایام بکام ست و شربت مراد بکام استعداد خداداد ست و هر کلمه او حسن داد هر لفظ رشک مهر و مشتری ست که جهان آرا بصد مهر مشتری ملک ملک فسحت آباد کلام ست و مخمور از نشاء مدام سخن مدام در مذاق مدحتگر سخن آن نوگواره گوارا تر از قند و نبات ست گو مدعی نداند نداند چه غم که پیش خیلون گل و خار نبات است ای دل ادار عالم درین دو ناپایدار آن چنین کمال از عین کمال دور دارد

ناظر وصف ای جهان با شکر
وجد ضعف و دردی او بگذر از سر کن
شاعر ارکان معرکی و دیدار نامه نویسد
که فواره باشد آغاز نامه نامور عنوان کن
نشانه شنوندم صنعت ست که سر مصرع
نقطه اول هر مصرع جا بجا بیاورند
که کند مصرع جا بجا بیاورند
برگزیده نوشته بخشنده
برای نمونه ۱۲ بیت

صنعت مربع یعنی چار سوست و زیر مربع
ازان گوینده که بنای آن بر چهار
رکن ست و در اصطلاح آنکه در عروض
طول آنرا خوانند و این بر دو نوع
نوع اول خواندن بر چهار مصرع
در عروض و طول یکسان باشد اما
بر چهار رکن بالا با ارکان اربع
جایز ست یکسان باشد و ارکان چنانچه
چپ ۱۲ ارکان پائین مطابق
گفته ۱۲

صنعت تجنیس یعنی گونه سخن و لفظ تجانس کردن این صنعت بر سه قسم ست اول تجنیس تام و آن چنین ست که دو لفظ یکی از هر دو جهت مختلف و بصورت متفق ۱۲

درین مقام غزل تازه ایراد ✣

از تبان ناز و عتاب و عشوه و ایما خوش ست
بندگی و عجز و تسلیم و نیاز از ما خوش ست

در ریاض خوبی تو بر گل از هم بهتر ست
لیک ایگل بر نگاه نرگس شهلا خوش ست

دید زاهد چون تبسم کرد می آن پاره گفت
چاک ها اندر کتان پاکی و تقوی خوش ست

یک قلم انگشت خامه حسن ست من فرد و دو
دست ساقی در گلوی شیشه و مینا خوش ست

می برد تسلیم جان و دل ز دست من جنون
بر سر موی سیاه زلف او سودا خوش ست

صنعت مبادلة الرباعیین منکه وقایه عقل دارم و نه درایه نقل
از بخشش او چه گویم و بر اه سخن چه پویم تا مداد تا مادامی باشد در
انعام زمی باشد خارستان نشتر از تیشه فکر آن شیر بیشه سخنوری
صاف بوده است و لالی متلالی در مخزن کلام او قبل و قبوده است
میل سیل بحر فضلش سوی تشنه لب وادی ناکامی ست و خاطر
عاطر او مایل سائل سر گم کرده کوچه نا سر انجامی کار مردم عالم لبی
میکند و بر سر کسی بار احسان نمی نهد الهی هر تاجدار با جداش باد
و شوق سوق بحر جود شعارش صنعت لزوم مالا یلزم صنعت
لزوم مالا یلزم را یک سر سر بلندی بخشید سر چنین آنکه سر چشمه داران
عالم پیش آن سر آمد سر گردگان انجمن سخن و سر کن سر اندازان
نشیمن فن سر توقع می خارند و مانند سر پرستان سر و ر کار کردن
آرزو دارند صنعت اعناب در اقلیم معنی ست سلطان مولا
کهین سر پرستش فلک تیر مولا ✣ کلامش همه نغز و رنگین و شیرین ✣

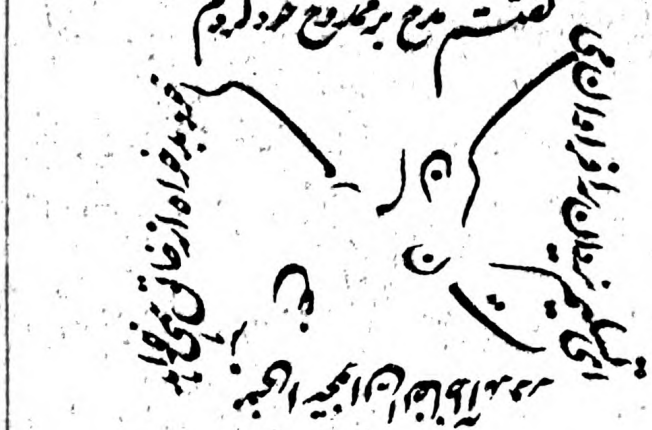
مبادلة الرباعیین در دو لفظ یا کو زن و یا محد و دو حرف سر لفظ بدل یابد ۱۲ صنعت لزوم مالا یلزم در لغت لازم بچیزی را گویند و در اصطلاح لازم دانشن یک کلمه در پاره فقره خواه شعر کتبر آنرا آنند و ایراد آن بمعنی باشد ۱۲

۱۴

بر خاک می ریزد مقلوب[۹۱] مجنح مردست مشهور مبدل سیم و نخشبش درم

سر لب فیض ہر سوی راند ہم لعطا ہم بکرم

گفتم مدح بر ممدوح خود کردم



صنعت[۹۲] مرصع مرصع مسجع می گوید و مسجع مرصع ملمع بیان ست

و مرصع زبان بزرگ شاعرانست و سترگ ناثران موصوف باوصاف

مداح عمده انعام ست و معروف باصناف معاج زبده اکرام

صنعت[۹۳] مسجع نام خدا اندر جہان ہرگز ندیدم مثل آن ✤ رنگین ادا

شیوا زبان والا فکر جادو بیان ✤ مستجمع لطف و کرم سرچشمہ فیض اتم

یحیے منش حاتم ہمم آصف شیم نیسان نشان صنعت[۹۴] ملمع در صنعت ملمع

شعر گفتن عبودیت راشایان ست کہ موید آن حدیث قدسی الشعرا

تلامیذ الرحمن ست و لم را باین شاہد رعنا راہ ست السعی منی

والتوفیق من اللہ صنعت[۹۵] تلون یعنی ذو بحرین اے مخجل

از فکر تو فکر رسا ✤ منفعل از طبع تو طبع ذکا ✤ صنعت[۹۶] لاحق متلون

صنعت لاحق متلون بعیب تلون کہ در ذات اوست پسند طبع

معنی زانمی افتد مگر این کم مایہ برکانند و مداد بیداد میکند چنانچہ

۹۱ مقلوب مجنح مجنح بر وزن

لفظ در ذات خود مقلوب کل باشد آن نشان کہ

۹۲ مرصع جواہر نثار کردن با قرآن و مرا اصطلاح نثاران

ازانکہ الفاظ بترتیب یکدیگر نشینند و وزن و عدد

۹۳ مسجع حرف بحرف ردیف ردیف و قافیہ

برابر بیرون و مسجع و قافیہ بیرون طلا روشن کنند

روشن کردہ شدہ و انجم بیرون کردن و مرا اصطلاح

یعنی ارتکاب سجع کردن و مرا اصطلاح

درکلام پارسی لغت سجع

۱۳

عربی آوردن در

اول یا دوم آخر یعنی یک مصرع

عربی دیگر مصرع پارسی یا بیتی یک مصرع

پارسی بود یا بیتی عربی و بیتی

عربی ۱۲ ۹۵ تلون در لغت رنگ برنگ شدن

و در اصطلاح آنکہ شاعر بیتی گوید کہ اورا بدو وزن

یا زیادہ توان خواند بیاتک شدہ و تخفیف کہ

در حرف واقع شود چنانچہ این بیت را اگر مخفف

خواند بحر سریع باشد مفتعلن مفتعلن فاعلن و اگر

در عکس خواند بحر رمل ست فاعلاتن فاعلاتن

فاعلات ۱۲ ۹۶ لاحق متلون

چون بعضی الفاظ از ان

بیتی از بحر دیگر بیت و بہ ست شود ۱۲

سرمایه و در مفتور بهین پایه یگانه مضامین بیگانه و بیگانه از مضامین
یگانه شبلی جمال امشاسپند خصال مطر مطیر بکرمت مهر سپهر مرحمت
معدن انعام عام مخزن مکارم و اکرام اگر بهارستان انعام خوانش
بجاست و اگر ملک ملک اکرام دانش زیبا حمله او سموم[۵۱] باغ مراد
و شمن بهانه جو معرکه او حرور بوستان باطن خصم بد خو صنعت[۵۲] مقلوب
هر چند که در صنعت مقلوب مستوی[۵۳] وسعتی نباشد و امتحان طبع
بیش نبود و این صنعت نسبت دیگر اقسام خیلی اشکال و بر فضیلت
آن ÷ ربگ فکر ÷ و ÷ کل فی فلک ÷ دال اما آن سخن پناه را درین
صنعت خاص دستی ست و فراتر از همه بدرجه کمال نشستی چون قلم
می بردارد جزو ها می نگارد و چرا ننگارد که تکیه بر ÷ عون کلام ملک نموع ÷
دارد و من چگونه مثل ÷ یاران نارای مراد دارم ÷ در یک فقره ÷
حرف خوش ادا شوخ فرح ÷ نجا طر آرم ÷ کا واک ÷ گویم ÷ شا باش ÷
جویم اگر ÷ ورک کاخ شرف بعرش خاک کرد ÷ از قلم ریحت چه ثمره ÷ اگر
÷ رامش ارام مار اشمار ÷ از زبان برامد چه ثمره ÷ بی ریب بیع
نی زیب عیب نی ریب ÷ بی زیب بی زیب ÷ بی عیب
بی عیب مقلوب[۵۴] بعض شاهد شعر او قبا بهر بقا از عرش یافته
و سایه همار قبول بر سرش چون ماه تافته شعر شعرا و هست همین
حکم شرع رفع از اصل کرد عیب فرع مقلوب[۵۵] کل مالک این کلام
دست نیاز ازان بر دانش می آویزد که این مرد درم و زر را چون از

[۵۱] سموم نفخ باد گرم که بروز فرو آید ۱۲
[۵۲] مقلوب بدیعی گردانیده شده و این مشتمل بر چهار قسم ۱۲
[۵۳] مقلوب مستوی و آن چنان باشد که اگر لفظ باز گونه شود یا کلمه معنی مستقیم نشود ۱۲
[۵۴] مقلوب بعض در کلام که چند از کلمات
[۵۵] مقلوب کل

که ناظم خواه ناثر از هزار تن مثلش نفقره و مصرع خواهد نگاشت نظم
خوش طرزش از اندازهٔ خرد رساو ذهن ذکا افزون و نثر دلکش او
مانند غمزهٔ شوخ و شان نازک ادا خوش نمون صنعت[۱] تحتانیه
براه سر کردهٔ او که اسپ کلکم میپوید بر هر گام دم میگسلد بکدام
راه پویم که مدح گویم و جلد گویم مصرع مصرع او در ابسال گویائی
سرو دلربا و هر سطر او محسود لولوی لالا دبیریی که روبرویی وی
عطارد در محرریی که جایی او پس حد و عد صنعت[۲] رقطا با آفاق
مثل یاقوت رقم خانست و خط نسخ وی رشک خط یاقوت لبنان
صنع بدیعش مثل ناز و غمزهٔ شوخان و ناز کبدنان هند جانستان
و لطیع نازکش کجا تاب ستم شمیم زلف مشکبویه خوبان یاض و بستان
آیا خوش رقمیست که با نکته نون سخون وی مشکنافه با خوت
عقد بربست و جایی که پریدن طیر بکتاب رقم زد نکته نکته چون
کبوتر بربسته جست صنعت[۳] خیفا زیب و سادهٔ فیض عام
زینت دودهٔ نثر کلام نقش گام او زینت بخش طلسم شب گل
نبیند کلام او پشت سرور جز رو کل صنعت[۴] واسع الشفتین
ناثری که نسره سرتراش جان نثار شاعری که هر نقطهٔ شعرش شعری
در کنار دل را گلشن گلشن تازگی حاصل از نظاره غزل رنگینش
خاطر را دستگاه انشراح در دست از دیدن قصیدهٔ رنگرنیش
صنعت[۵] وصل الشفتین کلیم کلام ست نظامی نظام در منظوم مهین

۱۱

۱ صنعت تحتانیه کلامیکه حروفش بایین نقطه دارند ۱۲
۲ صنعت رقطا کلامیکه بعضی یا همه حروفش بی نقطه باشند و در اصطلاح منقوط بهمراه کلمه غیر منقوط نیز آورده میشود و در اصطلاح مذکور بعضی از زبان منقوط نقطا گویند ۱۲
۳ صنعت خیفا کلامیکه بعضی یا همه حروفش بی نقطه باشند و در اصطلاح مذکور بعضی از زبان منقوط نقطا گویند ۱۲
۴ صنعت واسع الشفتین صنعتیست که در وقت خواندن لب بلب نیرسد ۱۲
۵ صنعت وصل الشفتین صنعتیست که در خواندن کلمه لب بلب چسپد از جمله ۱۲ موصوله و میم

آب واش را در رواق امج دارک[۵۱] راج[۵۲] دارد — آری دل از داغ
آوخ دارد که آواز در آواز از کہ آرد آہ ازان آن که دل او اش در
آوردن آرم و آہ ازان او ان که روان او را در ازدون ازالت[۱۲] افسوس[۱۲] همنام[۱۲]
آن دارم که در ورزش روش اب واخ روم واز آدم از اران
از در دم دور دوم نظم صرف در مشق سخن کردیم صین و میم ورے
تا چنین پر کیف مضمونست همچو میم وے قیمت صد سلک مروارید
دارد سطر سطر * حرف حرفم هست رشک گاف و واو و
ہے درے صنعت[۵۳] موصل الحرفین و حرفی هم چو تو
حاکم بے عدیل هم چو من شاعر بد طالع بوجوبی عالم کم خاست
بدین جا گویم بے شک خوبی هر کس بے کم کاست[۵۴] برجاست
موصل الثلثه سه حرفی چنانچه لبش تنگ شکر کلک حکم قضا
مگر طبع کند بهن نقش نخلط صفا نما موصل الاربعه چهار حرفی
سخنش بمنش بلند طبعش مشکل پسند همین کلمه مسبع بسبع صفتش بسند
موصل الخمسه پنج حرفی بطلاقت[۱۲] صبیحی[۱۲] تبکلم فصیحی[۱۲] دیار[۱۲] مجموعه[۵۵] کل
واین را صنعت مشاری گویند طبع لطیفش شگفتگی سنجش
بسبع هم تضمین نتیجه کلکش عجب متحطی طبع سخن سنج غمین لفظ لفظ
بصحن صفحه بچینی لشست که مفتش بسینه همه نقش تفهیم بست
صنعت[۵۶] فوقانیه در نوشتن آن صنعت که تمام نقط آن
فوق الفاظ گردند ما فوق خود در عالم نگذاشت من امروز در نظر دارم

۱۰

۵۱ الکاج اصل قافله کردن شهر باشد ۱۲ ۵۲ راج اسم فاعل از رجح بمعنی خنیا نمودن ۱۲ ۵۳ صنعت موصل موصل بضم میم و فتح واو و صاد مهمله مشدد و مفتوح و صل کرده شده و در اصطلاح کلامیکه حروف آن منفصل باشد و این نوع است ۱۲ ۵۴ خاشن بسین پیدا شدن ۱۲ نقش ربا لاکلوسین بسیار آرنده کردن ران چوبی یا چیز دیگر ۱۲ ۵۵ صنعت فوقانیه نوشتن ۱۲ خرد فروش نقد بالا در نوشته باشد ۱۲

صنعت[۵۱] مهملہ فرد مہر او مہر سمار اکرام ✣ دن او مالک ملک اسلام
آفتاب ۱۲
اگر کلمہ مدح ممدوح در صور کدۂ عالم او اگرد و صد گرہ حرص و ہوس
در دم و اگرد و آہ در عرصۂ عصر و دور و دہر گرد و کردارم خطام ساطع و
لامع کو کہ در کار اساس مدح آرم مگر ممدوح را سر کلام در رہ سادہ
آواز ہم و دل مملو ہول و ہراس را وعدۂ دوا ہر کلمہ کہ در مہد
آواز ۱۲
کرام العہد ورود لمعہ طور آورد و ہر مصرع کہ طرح کرد محسود کسمہ ملک
وطرۂ حور و سط سطور او سماط دوکہ کلام اہل مرام و سطر او در کار آرد او
صد و حال و مال سہام ادراک او احصاء حصار در حصار صد و عد کردہ
دگرد راہ او معاملہ گرد سر مہ گرد و کار و سمہ گرد کردہ اگر محرر سطور
محاورہ ۱۲
کرۂ مدعا را در راہ طول مدح سر دہد او ہم دور دو ذوار در سم او
اسپ ۱۲
در آمدہ در رود صنعت[۵۴] معجمہ بیت بتیش بیت جنت نے نیے
جنت پیش نخفت صنعت[۵۵] مقدر دل آزردہ رخ زرد از
درد دارم ✣ کہ باشد نہ شاعر باین مایہ لاغر ✣ ہمہ نقش کلک نیم
مشک تبت ✣ بملک تلفظ ببین نیست ہمسر صنعت[۵۶] مقطع
شنیدہ ۱۲ آوارہ
دم او روح رگ ادراک و ادراک او دور از آک
آزار را و دادان از ادہ وام در و آوردہ دوزخ در و آزار زد و او
عیب ۱۲
او در ارم آرام در او دام آرام آدم و دو دام و فرہ ذرہ زاہ او را
حرص ۱۲
اج در م و دام و او در و او ران روزی دہ روان داران دم او را
بلدی ۱۲
دوای دل در و از دواج دارا د و آن او ازدہ آز و آرز و در دل آورد

صنعت مہملہ عبارت از کلامیست کہ نقطہ ندارد و بیت مذکور خالی از لطف نیست

بیت مصرع اخیر ۱۲ ندارد

نشان ۱۱ لا بیت بست ۱۲

صنعت[۵۳] مقطع دو مصرع آنست کہ ہر مصرع او را بتنہا خواندن معنی مقصود دہد

صنعت[۵۴] معجمہ آنست کہ ہمہ حروف او منقوط باشد

صنعت[۵۵] مقدر آنست کہ مقدر نام نہادہ اند و چہار نوع قرار دادہ اول آنکہ مصرع اول مقطع باشد مصرع دوم موصل دوم آنکہ مصرع اول موصل و مصرع دوم مقطع باشد سوم آنکہ ہر دو مصرع مقطع باشد چہارم آنکہ ہر دو مصرع موصل باشد

صنعت[۵۶] مقطع آنست کہ ہر مصرع او را بتنہا خواندن معنی مقصود دہد

صنعت مقطع بضم میم و فتح قاف و طاء مشدد و فتح بیدہ شدہ در اصطلاح ارباب معنی عبارت از آنست کہ حروف منقوطہ نباشد

سقطہ رود اول متوجہ شدن ۱۲

میگویم و در کوچهٔ سر بستهٔ توسیم می پویم صنعت[1] توسیم جمشید رشید
فریدون فرمان تهمتن تن سکندر دربان خسرو رونوشروان روان
بهمن منن[2] سلیمان مان روشن چراغ هندوستان نواب محمد کلب علیخان
سبحان الله واه واه چه نام نامیست و چه اسم سامی هر که را در دو نست[3]
خوشبوی هزار گل بیرونست بدیگر پرداز و تازه انداز خواندن[4] دهول[5] لذت
و نقش خویش بر دل حرفگیر نشاندن ✣

صنعت[6] تشجیع از گرفتن حروف اول سر مصاریع و نیز بگرفتن سر
هر رکن بر قتار جمیع مهره های شطرنج محمد کلب علیخان می آید اغلب که
باین تکلف در دیگر توشیح نباشد ✣

معمور زر و	ملک عطا	محفوظ از و	مرز کرم	مخدوم من	ممدوح من	معجز بیان	معجز رقم
حاتم صفت	حاجت روا	حق آشنا	حق خدا	حکمش کشد	حاسد بدل	حکمش نگر	حکم قدم
منشور او	مار معین	منظوم او	موج صفا	مضمون او	مرگ عدو	مصراع او	مدح کرم
دین پروری	درکیش او	داد و دهش	دستور او	دل سوزه	دل دل کنان	دربان گر	درد دالم
کیوان	کسری سرا	کاوس دین	کشورستان	کائس بود	کس پروری	کاخش بود	کان نعم
لوح جبین	لاله چهره	لفظ آفرین	لشکر شکن	لهراسب خو	لوشا لقب	لهوش بود	لطف و کرم
باریک بین	بالغ نظر	بسیار دان	بسیار فن	بابزرگش	بنده دولے	باصد ادا	باغ ارم
عرق عرب	عمر عجم	عرض سخن	عرشی نشان	عیسے نفس	عمده بشر	عثمان حیا	عالی همم
لقمان خرد	لطفی سخن	لطفش بود	لال و کمر	لبهای او	لولوفشان	لاادخنه	لطف اتم
یوسف ثانی	یوسف لقا	یوسف پسر	یکتا اداء	یونس نجو	یحیے کرم	یحیے بیان	یحیے شیم
خطش بود	خط امان	خلقش بود	خاطر نشان	خورشید رو	خورشید خد	خسرو سخن	خسرو خدم
آتش نفس	آتش زبان	آتش سخن	آتش بیان	ارام جان	آرام دل	آب رخ	آب و گلم
نثرش همه	نسر اخدا	نظمش همه	ناسفته در	نامش درین	نادر زمانه	نقش افگنم	نازش کنم

[1] توسیم یعنی نشان کردن
[2] در اصطلاح اهل قافیه بران نهند که نام ممدوح هم قافیه آن قوافل شد ۱۲
[3] توشیح یعنی آراستن چه وشاح یعنی حائل مرصع بجواهر در گردن انداختن و در اصطلاح آنکه از حروف سر فقره یا مقرع اسم شخصی برآید ۱۲
[4] یعنی خواندن ۱۲
[5] آنکه دلش برحال دیگران بسوزد ۱۲
[6] کیوان نام ستاره ۱۲
[7] اوان
[8] عرض کلب ناموس ۱۲
[9] لطفی نام شاعر ۱۲
[10] یوسف نام شاعر ۱۲
[11] خط نام شاعر ۱۲
[12] خاطر نام شاعر ۱۲
[13] خورشید نام شاعر ۱۲
[14] آب نام شاعر ۱۲
[15] نادر نام شاعر ۱۲

محاسن سنجج[1] مقبول خدمت عاشق مصطفی ست دریا خصالی ست
ابر نوالی ست بهارستان فراست ست تماشا زار کیاست والا فطرتی ست
عالی همت سالک مسالک انعام ست عارج معارج اکرام عیوب سنجج[2]
هر کلام رنگین آن سخن پرست مقبول طبایع سخنوران ست دوم
مرجع[3] تماشا زار قدرت کارسازست ومرجع ومآب اهل روزگار
مستجمع مکارم اخلاقست منهل فیض وافضال چنانکه همت عالی در
بذل سیم وزر مبذول ست همچنین در ریختن درمضمون مصروف

رباعی[4]

متلمش بجهان نیست سخنور الا	از چرخ عطارد بزمین آید تا
من نسبت او درست سازم اما	در نثر مرجز نه بدیگر انشا

سوم عاری[5] پلک چشم مردمیت ست ومژهٔ دیدهٔ انسانیت
سرمهٔ نظر مروت ست وسمهٔ ابروی احسان غازه طراز رخسار
جود ونوال ست صورت پرداز الفاظ رحم وکرم مراد سخاوت و
مطلب بخشش درینمقام سخن حاتم راندن زبان راحواله سوهان حسد
کردن ست وبس حسن عرضی مشتمل بر صنایع لفظی ومعنوی ست

صنایع لفظی صنعت[6] تاج الکلام

هست نام نامیش تاج الکلام	همچو هان وبارک الله در رهی

هر چند نام مبارک بزبان آوردن خالی از بی ادبی وتسمیهٔ منعمی نیست
اما بحکم شوق بی هنگام وبی پرواخرام معذورم هرچه باداباد ما را بیست

---

[1] محاسن سنجج آنکه نقره
[2] عیوب سنجج سنجج اوراق سکه را
[3] مرجع مرجع ومآب اهل روزگار
[4] رباعی از ارکان نثر است
[5] عاری از صنایع لفظی ومعنوی
[6] صنعت تاج الکلام

که مانند نکهت بر گل سوار بر گلبرگ زبان جلوه فروش نازکر بهاست
متانت سپهر متانت را از سبعه سیاره الفاظ درست و بندش
چست کنایات غریب و استعارات عجیب تشبیهات خوب
ترکیبات مرغوب معنی روشن آراست که مردم حرف گیر در تلاش
حرف خشک چون سگ دیوانه هر سو شتافتند اما در کلام مبین
ترکیب متین خرد از اخلال نیافتند از دعوی داری روتافتند
حسن عرضی حسن عرضی که عبارت ست از صنائع اشارات ست
از بدائع و آن مشتمل بر چندین اقسام ست اما برخی ازان جمله
درین مقام ست اقسام نثر سه گانه اول سجع متوازی
فقره فقره را متانت و سلاست ارتباط مصرع مصرع را بفصاحت
و بلاغت انضباط اگر نثر ست مزین بحلیه بدائع و اگر نظم ست
مربوط به پیرایه بدائع همین همین کمال ست در سپهر نوال گلزار سخن را
نازک دماغ بلبل هر مصرع پیچد از رباح ستان از سنبل تعریف و مدح
لائق ست که در ائمه سخنوران فائق ست سینه معدن جواهر سخنوران ست
و دل بهارزار گلستان فنون هر قطعه رنگینی نمونه قطع باغ از رباعی
بر دل خوبان چار ابرو داغ سجع مطرف یاد خدا کارش محبت مصطفی
شعارش دل پر تو چراغ طور ست سینه پاک از کدورت سجع متوازان
منشی بی نظیر ست ناظم بعدیل ویژه مقصد نظم ست و خلاصه مطلب نثر
عقیل عصر ست فرزانه دهر اسوه مرام مطالب ست نقاوه مراد مقاصد

۱ نادرگو ایجاد کننده ناز ۱۲
۲ متانت بمعنی استواری و
باصطلاح استواری کلام ۱۲
۳ اخلال باصطلاح خللی که در
ترکیب واقع شود بسبب ترک
لفظ جائکه در مقابل جزء
لفظ کل ۱۲ ۴ بحذف کمان
کمال غیر واقع در نوشتن ۱۲ ۵
روتافتن از چیزی بمعنی اعراض
ازان ۱۲ ۶ سجع

دوم سجع متوازی آنست که فقرتین در وزن و عدد حروف مختلف بحروف روی در بعضی آخر و در اصطلاح ابو البرکات نقرتین در وزن و لفظ
فقرتین در وزن و لفظ متوافق بحروف روی در آخر ۱۲ ۷ سجع مطرف آنست که فقرتین در وزن و عدد حروف متوافق بحروف روی در
عدد و وزن مختلف ۱۲ ۸ سجع متوازان متفق بودن

بیان حسن ذاتی

فصاحت فصاحت را بحکم کل واضح فصیح آفتاب جلوه ساخت
که چشم شپر طبعان تاب دیدن ندیده به اندا گفتن و رفتن پرداخت
تنافر تا بمقدور در کوچه قباحت تنافر می آرند دانند که
روائی این ادا اصلا مستحسن نمی دارند در ابتدا از اینها خبر می گیرند که
کلمه خلاف فصاحت که در تکلم مشکل افتد از زبان قلم معجز رقم
معنی آفرین نکته سنج در رعایت تدوین الفاظ ترکانی لحاظ تراود
زمین سخن چون زمین آینه دلنشین ست همانا هر ورق کتاب بهار
نقاب بهشت تزئین ضعف التالیف کلامش دلفریب و
شوق انگیز ✣ ملبب همچو جام باده تیز ✣ تعقید لفظی چنان داد
در نظم داد نظام ✣ ز تعقید لفظی ست پاکش کلام ✣ تعقید معنوی
سوادم را بقندا و شکرپائی فروشیدن ✣ چه تلخ و ترش و شیرین
از نمکدانی بجوشیدن ✣ بلاغت بلاغت را بفحوای بلاغت الکلام
مطابق المقام بذروهٔ کمال رسانید و صورت حال را در مرات قال
بروفق والا اراده ظاهر گردانید نخست درین پردهٔ شگرف مخصوصات
تهنیت و مقتضات تعزیت لوازم مدح مراسم قدح جلوه گر ساخت
و بعدش بپا ساد معارج مدارج مخاطب فراخور حالش و تلازم
سخن دلفروش بفصاحت پرداخت سلاست شاهد سلاست را
چنان بلباس حرمان الکلام لسهولت علی اللسان آراست

فصاحت یعنی واضح بودن
در اصطلاح واضح بودن کلام و خالی
بودنش از تنافر و ضعف تالیف و تعقید
تنافر قرب مخرج بود
آنست که حروف یا کلمات نزدیک باشند و تلفظ بهم دشوار
آخر قسم اول با اول کلمه ثانی ۱۲ ضعف التالیف ضعف لفظ بلفظ
دیگر است بحیثیکه ادای آن ثقیل باشد و تلفظ بهم دشوار
تعقید لفظی تعقید معنوی
در اصطلاح علم معانی اجتماع
تعقید لفظی آنست که در کلام بود و قسم اول لفظی
تقدیم و تاخیر کردن الفاظ بکثرت رعایت وزن دوم
معنوی اختلاف نظم مضمون و اختلال معنی در کلام
واقع شود ۱۲ ۵۸ بلاغت یعنی
چنان شدن
۹
قطعه رباعی
فرد مثنوی ترجیع بند مسمط
مستزاد ترکیب ذکر احوال شباب کردن و
وصف معشوق و ذکر لیل و نهار و مناظره و باصطلاح شعرا
آنچه در ابتدای قصیده قبل از مدح می آرند چند دربیان عشق
ذکر گفتن و گاه شرح عشق معشوق آتش شوق را اشتعال افزاید ۱۲
۵۸ ملبب یعنی بالباس غلط گیهای دارد و بصحت از عالم
دلخراش شده و در تالیف ۱۲ ۵۸ تعقید یعنی عقد اقاویل
در اصطلاح عقده در کلام بود و آن دو قسم اول لفظی
تقدیم و تاخیر کردن الفاظ بکثرت رعایت وزن دوم
معنوی اختلاف مضمون و اختلال معنی در کلام
واقع شود ۱۲ ۵۸ بلاغت یعنی
چنان شدن
۹

ورام لیور از زمین انفاس همایونش معمور ✣

مثنوی

تعالی الله چه شهری شاد و بهرے	نگو شهرش مگر ناموس دهرے
فضایش فرح بخش و راحت آور	هوایش جانفزا و روح پرور
چه گویم از سواد فرح ناکش	مفرح[۳] میرساند خاک پاکش
پی عشقا اگر اینجا شتابند	بفضل ایزدی بسیار یابند
وجود خارجی دارد وجودے	بود بے بود را اینجا نمودے
ندیدستم مگر اینجا عداوت	برون زد خیمه زین کشور بغاوت

سخنت ازان که ناخن فکر از سر کلافه سخن گره کشاید گزارش نگارش دیگر معشوقانه بخرامش می آید اگر در نفس معنی خطائی[۴] یافته باشم و در صنائع[۵] و بدائع[۵] فروگذاشت ساخته دیده ور باصلاح کوشند و بقصد و رعیب پوشند اگر انصاف نمایند سرایند و از زبان مبارک فرمایند که در قطره دریاست و در ذره صحراست این کتاب مشتمل بر دو باب ست و هر باب حسن المآب ست در باب اول ذکر سخن و اقسام آن مرقوم و در باب دوم هر آنچه بریاست لازم و ملزوم

سخن[۶] اول شاهد سخن را آفرید و در چار طاق فصاحت و بلاغت متانت و سلاست نشانید و حسن[۷] ذاتی نام داد[۸] و بعد ش از حسن[۹] عرضی که عبارت از صنائع و اشارت از بدائع ست جمال کرد که تماشا گرش طلسم شیفتگی و فریفتگی طرح نهاد ✣

---

۱ شاد بهرکی کز نعمات دنیوی بهره وافر و اشته باشد ۱۲ ۲ مفرح ریاضین کنایه از نیکاکردن ایشان که ازکاردی لیکن بضعیف ساختن بلکه منهک گردانیدن دیرا در لذت و خوشی ۱۲ ۳ خطا باختن مستعمل ۱۲ ۴ صنع بالضم کار کردن و آفریدن صناع جمع آن ۱۲ ۵ بدایع بفتحتین چیزهای نو پیدا شده جمع بدیع بدیع بمعنی عجایبات مستعمل ۱۲ ۶ سخن منظم ست بر دو حسن ۱۲

۷ حسن ذاتی حسن مختص بنظم و نثر ۱۲ ۸ در حسن عرضی حسن مشترک بین نظم و نثر ۱۲ ۹ بضم اول مصدر جعلت ثانی و فتح اول اسم مفعول ۱۲ ۱۰ بمعنی حرکت و سیر و اطلاق این لفظ بر سخن مجاز ۱۲ ۱۱ حسن ذاتی حسن فصاحت و بلاغت و متانت و سلاست ۱۲ ۱۲ حسن عرضی حسن صنائع و بدائع ۱۲ ۱۳ نام سر دفتر این مجموعه ۱۲ ۱۴ جمال کردن آراستن ۱۲

می چنیم صف نعال میگذارم و بصدر می نشینم باین استعداد بجای گذاشتن کفش ۱۲
و بمکارم ممدوح می پردازم و چون امام تسبیح از جهالت سر بلند میسازم
من ژولیده بیان از کجا و آن شیوا زبان از کجا کجا ذره کجا آفتاب
کجا قطره کجا سحاب کجا خار کجا گل کجا دُرد کجا مل کجا شبه کجا گهر کجا
زاغ کجا تیهو مگر ربطی که شیر را با شکر و نمک را با طعام گل را با گلشن
و بوی را با مشام و نسبتی که عشق را با حسن و نور را با چراغ برش را نام طاهر ۱۲
با تیغ سورش را با داغ و تشبیهی که زلف را با کمند و ابرو را با شمشیر
قدر را با نیزه و مژگان را با تیر پیچ را با سنبل و رنگ را با حنا ست این
نقش غلط صحیح نما را با آن سخن پیراست ✣

مثنوی

اگر او هست گل من بلبلستم	اگر او هست بلبل من گلستم
اگر او هست صهبا من ایاغم	اگر او هست شعله من چراغم
اگر او هست جان من جسم هستم	اگر جسم ست آن من اسم هستم
ز مهرش ذرهٔ من مهر گردید	ز آبش آبگم گون جوی جوشید

حرفی که بگفت آمد و دُری که به سفت نه از جوش هزره درایست
نه از خروش بیهوده سرائی نه از شوق تحریرست نه از ذوق تقریر
نه از شیوهٔ سخن فروشی ست نه از دستور خوشامد کوشی نه بپیرایه
ثنا گستریست بلکه از حق سخن پروری ناموس نام متقدمین ست
نقش حیات متاخرین کارگیای مصطفے آباد عرف رام پورست

۱۲ شنوی ایات ۳۳ بیت
شنوی در وزن مکرر ایات
ازان در قافیه
دارد و هر ایات
بقافیه خاص علیحده بود ۱۲

۱۲ کارگیا کسر کاف دوم
و یای تحتانی مقصور الاضافت
بمعنی کارگیای کاریعنی خداوند کار
و ازان عبارت از بادشاه
۱۲

بسم الله الرحمن الرحیم

صنعت توصیف ثنای رب العالمین بحر ناپیدا کنار ست
و نعت شفیع المذنبین بیرون از دائرهٔ افکار منقبت آل اطهار
در میزان تحریر نسنجد و محمدت اصحاب اخیار در وسعت تقریر نگنجد
آن کدام ست که در حمد و نعت زبان خامه فرساید و او را چه نام ست
که در منقبت و محمدت ترقیمی نماید صدف وار لب بستن گویائیست
و گویائی در اینمقام هرزه درائی صنعت اقتضاب اما بعد ادب آموز
دبستان حماقت و نادانی محمد انوار حسین متخلص به تسلیم سهسوانی
بسمله یا بسم الله میخواند و نگین نامداری در انگشتری مدحت اقبال
دولت جلال حشمت که جناب خداوند نعمت تاریخ جلوس اوست
۱۲۸۱ هجری

می نشاندای آه چه میگویم و بیراه چه میپویم این چه شرارتیست
که میجایم و این چه قولیست که می سرایم متاع خویش نمی بینم و دکان

۲

Tajul Imdadeh



Tāj al-madā'iḥ.

~~49 D 22~~ 49 D 43

Indian Institute, Oxford.

The Lucknow Sparks Library.
Presented
by
Munshi Newul Kishore.



